

kaweh

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

بنیادگذاران
سید حسن تقی زاده
سید محمد علی جمال زاده

Kaweh



زمستان

۱۳۸۱

در این شماره

شماره ی ۱۰۰

۲	سیدحسین تقی زاده - سیدمحمدعلی جمال زاده - دکتر محمدعاصمی - مسعود سپند	خاکستر در طی زمان و مکان بودا
۶	دکتر محمدعلی نجفی	تکنولوژی ایران در سده های میانی در محضر استاد
۹	مهندس جلال الدین آشتیانی	زمان در اساطیر و تاریخ
۱۶	دکتر منوچهر تهرانی	پروفسور الول ساتن
۳۰	دکتر علینقی منزوی	نوبل ادبیات سال ۲۰۰۲
۴۲	دکتر پرویز ملکی	سیری کوتاه در تاریخچه پرچم ایران
۵۴	پروفسور سیدحسین امین	ملتی بر بالای منبر
۵۸	خسرو ثابت قدم	صدلیموی شیراز به دامان صدکاوه
۶۲	دانشنامه بزرگ ایران - ایرانیکا	کپی و گلایه ای
۶۸	مهندس ایرج هاشمی زاده	سینما میهن (۲)
۷۵	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	یک موضوع فراموش شده
۷۸	حسن رجب نژاد	من و مرد و درخت
۹۱	فریدون معزّی مقدم	مینا اسدی
۱۰۳	فرهاد عرفانی	ما و آنها
۱۰۵	نادره افشاری	یادی از احمد محمود
۱۰۹	دکتر صدرالدین الهی	حسن هنرمندی و کریزش
۱۱۱	سیروس ملکوتی	با یاد محمود پاینده لنگرودی
۱۲۲	مجیدروسنگر	رده آورد سفر تاجیکستان
۱۲۶	احمد شیرازی	
۱۲۲	رضا مقصدی	
۱۴۰	بهمن چهاردهی	

و آتاری از: شرنک-ابوالفضل اردو خانی-بهارنگ-سعیدشاهرخ-دکتر محمدرضا پوریان -دکتر شهناز اعلامی-هرمز بصرای-موشنگ محمود-دکتر مسعود عطائیان- مهندس بهرام معصومی-بی تاغراهانی-حسن رضوی (شباهنک)- محمد سعید حبشی-نصرت الله نوح ...

و بخشی از نامه های وارده و بسیاری حرف و حدیث دیگر ...

۱۹۹	دکتر محمد عاصمی	بخش آلمانی: رودلف آوکشتاین
۱۹۷	ترجمه: فرهاد شوقی	احمدشاملو
	دکتر فخرزaman شیرازی-	شب میلاد مسیح
۱۹۶	محمودیان	
۱۹۵	ترجمه: دکتر مسعود عطائیان	طرحهای زمستانی عباس کیارستمی
۱۹۳	پروفسور مهدی روشن ضمیر	میرزا شفیع واضح و بودن اشتدت
۱۸۲	روشن ضمیر-وینترهوف	ضرب المثلها

سیمین بهبهانی، بزرگ بانوی شعر ایران، یاد و یادگار جوانیهای پرشر و شور ما است که سروده های سرشارش، همراه تب و تاب جوانی، شراره های امید در جان ما می افروخت و خوشا که هنوز هم آنچه می سراید، جانداروی حیات بخش است. شعری که از این شاعر استاد میآوریم، چنان است که گویی خودم خواسته ام در صدمین شماره ی کاوه با خوانندگان و آیندگان در میان بگذارم. سیمین عزیزم، بنا به آن آیات پاك و مهر و دوستی که دلها را بهم پیوند میدهد حرف دل مرا چنین شیوا و مؤثر گفته است.

جان و جهانش روشن و تابناک باد. محمد عاصمی

دوباره باید ساخت، شما! که ما رفتیم،
اگر چه ننشستیم زیبای، تا رفتیم.
جوانترین ها، داد! سرایتان آباد
خدایش حامی باد! کزین سرا رفتیم
مسیح فردائید، که زنده می سازید
کلیم دیروزیم، که با عصا رفتیم!
خلوص و ایمان بود - خدای می داند -
صواب اگر کردیم، وگر خطا رفتیم.
به دستها زنجیر، به چشمها دستار،
بگو کجا بردند، مگو کجا رفتیم!
رفیق معذوریم، اگر چه واماندیم
به نیمه راهی، که با شما رفتیم.
چو پله افتادیم، چو قله برخیزید!
که پیش از این، ما نیز به قله ها رفتیم
تلاش را عمری، چو موج، کوشیدیم:
گهی فرو خفتیم، گهی فرا رفتیم،
زنای حق جویان چو بانگ حق برخاست
صلا درافکنندیم بدان صدا رفتیم.
رسالتی خونین اگر نیارستیم،
کشیده فریادی چنین رسا، رفتیم ...

سیمین بهبهانی

سیدحسین تقی زاده

... در این حال، تکلیف ماست که باز بیکار نمایم و اگر از دور هم باشد برای بیدار ساختن و برانگیختن هموطنان خود فریاد زنیم و برای همراهی با اردوی جهاد ملی استغاثه نمائیم. همین است مقصد این روزنامه‌ی کوچک که صدای ضعیف خو را در میان غلغله‌ی عالم گیر از دارالسلطنه‌ی برلین می‌خواهد به گوش ایرانیان برساند به این امید که بتوانیم صدائی به صدای اولاد بیدار ایران که در هر گوشه‌ی ای که هستند، اهمیت موقع امروزه را ملتفت شده و فریاد می‌زنند، بدهیم، به نشر این ورقه مبادرت کردیم و اسم آنرا تیمنا کاوه گذاشتیم. بدبختانه فریدونی در ایران پیدا نشد و قیام ایران بر ضد دشمنان، کار خود ملت است و بس.

... ما نیز رمز رسم و راه خود را کاوه آهنگر قرار دادیم و با توسل به این اسم مبارک، ایران پاک و مقدس، ایران نامدار و نجیب را مخاطب ساخته با تمام روح و قلب خود فریاد می‌زنیم: بر خیزای کشور نامور بلند اختر! ای خاک و خشوران و مرز شاهان! ای سرزمین بزرگی و نجابت و عرصه‌ی سرافرازی و شجاعت! ... بر خیز و کاویانی درفش خود را برافراز و مردانگی دلاوران خود را به جهان بنما

ای شیر خفته بر خیز که روباه سفله، ترا زبون می‌شمرد ... بر خیز که دوستانت، اشک غیظ و سرشک حسرت میریزند، دشمنانت خنده‌ی شماتت و فقهه‌ی تمسخر می‌زنند. به یک جنبش دلیرانه، به همه‌ی این ذلتها و حقارتها خاتمه بدم ... بر خیز و درفش کاویانی را که:

اندر شب تیره خورشید بود جهان را از او دل پر امید بود
برافراز و یکبار دیگر امید نژاد ایرانی را به حقیقت برسان که:
گردون نگر دد مگر بر بهی به ما باز گردد کلاه مهی

بخشی از سرمقاله‌ی شماره‌ی اول کاوه برلین، دوشنبه پانزدهم شهریور ماه

۱۲۸۵ (۲۴ ژانویه ۱۹۱۶) هشتاد و شش سال پیش

سید محمدعلی جمال زاده

... روزنامه کاوه مرتباً هر ماه یک شماره در مدت پنج سال تمام انتشار یافت ... تکمیل ظاهری و باطنی این روزنامه، صحت و سلامتی مزاج کارکنان آنرا لطمه دار ساخت. شماره‌ی این کارکنان، مدام کمتر میشد و سرانجام به حداقل رسید ... من می بینم و تا آخر عمر خواهم دید تقی زاده را که لاغر شده بود و ضعیف شده بود و مرض و خستگی بر او استیلا یافته بود و در پشت میز تحریرش - میز بزرگی بود - روبروی من نشسته است و قلم به دست می نویسد و هی می نویسد و مدام می نویسد ... ما مجبور بودیم - تقی زاده و من - همه کارها را خودمان انجام بدهیم. باید مقالات را بنویسیم، به چاپخانه بفرستیم و نمونه های چاپخانه را گاهی تا پنج بار تصحیح کنیم و کتاب و دفاتر حسابها را نگاهداری کنیم، مراسلات با ایران و ممالک دیگر را - چه با مشترکین و چه با نمایندگان - انجام بدهیم و صدها کارهای دیگری که لازمه روزنامه نگاری است در یک کشور بیگانه. اما روزی که سرانجام روزنامه از مطبوعه بیرون میآمد، با آن جلد فشنگش که با هر شماره رنگ دیگری داشت، هر خستگی را فراموش میکردیم و زندگی را از سر میگرفتیم، جشن بزرگ ما بود و چنان بنظر میآمد که کودک عزیز گریزپای ما دوباره به منزل برگشته است. چیزی که هست آنوقت تازه کارها و زحمتهای جدیدی شروع میگردد. بایستی روزنامه ها را ببندیم در پاکت بگذاریم، آدرسها را بادت بنویسیم، تمریرچسبانیم و خودمان چندین بار، آنها را در بغل گرفته شخصاً به پستخانه ببریم (چون هیچ نوکر و خدمتکاری نداشتیم) ... کم کم دیگر وسیله‌ی مالی برای انتشار و ادامه برایمان باقی نماند و مجبور شدیم باصطلاح ایرانیان، کَشکول گدائی به دست بگیریم و از هموطنان بعنوان قرض کمک بطلبیم و در شماره هفتم دوره جدید مورخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۰ از ده نفر صاحب همت درخواست نمودیم که هر کدام مبلغ دوست تومان که جمعاً دو هزار تومان میشود بما قرض بدهند ولی چنین کمکی نرسید و عاقبت مجبور شدیم که این طفل عزیز را، بعنوان موقتی که بدبختانه بعداً قطعی شد بخاک بسپاریم و در شماره سی مارس ۱۹۲۲ با تأسف بسیار خبر دادیم که روزنامه کاوه را دیگر نمیتوانیم به چاپ برسانیم ... امید است کاوه جوان مونیخ، سرنوشت بهتری از کاوه برلین داشته باشد.

از نامه‌ی سید محمدعلی جمال زاده به محمد عاصمی بمناسبت انتشار کاوه‌ی مونیخ -

۲۷ فروردین ۱۳۴۲

خنگ آن قماربازی که بیاخت آنچه بودش

به نماندهیچش ال‌هوس قمار دیگر

جلال‌الدین مولوی

آیا کاره‌ی آهنگر، این چهره‌ی ناشناس استوره‌ای - تاریخی ایران زمین، قیام خود را در دورانه‌های بسیار دور، جز با «قمار معنا» آغازید؟ ... قمار اندیشه‌های تاریخی و ملی این مرز و بوم؟ ... و پس از کاره و پس از بسیاریان دیگری چون او، آیا قماربازانی نبوده‌اند که مولوی وار، همان راه را در دهها جنبش فکری، رسالتی، اجتماعی، عرفانی ادامه داده‌اند؟ ...

حلاج‌هاورد دروران خودمان سیداحمد کسروی‌ها، سعیدی سیرجانی‌ها، قماربازان معنا، نبوده‌اند که جان خود را باخته‌اند؟ ... و آیدار این سده که کار کاره برلین، از راه «کلمه» و بسیار محدود آغاز شد، محصول همت قماربازانی چون سید حسن تقی زاده و سید محمدعلی جمال زاده در قمار «معنا» نبود؟ ... و آیا اقبال من بلند نبود که «قمار»ی این چنین نصیب من شد تا شرف باختی پر افتخار را بر عهده بگیرم و شماره‌ی سد را بر پیشانی این بازی مرگ و زندگی بشانم؟ ... هر مرتبت و مقامی و هر کوشش و تلاشی، ویژگی خود را دارد و گاهی هم خود، ویژه‌ی ویژگیهاست که مرتبت را می‌آفریند و پاسدار آن است.

«کاره» را، آن آهنگر چرمینه پوش تاریخ، به یک «مرتبت» و سیک «چهره‌ی ملی» پایدار بدل کرد و این واژه پرچمدار «معنا» شد و تا به امروز هم بر پهنه‌ی «معنا» تلاش دارد و تلاش خواهد داشت.

* * *

وقتی در خانه‌ی جمال زاده، مورد التفات تقی زاده قرار گرفتم و مشکلات کار را برایشان شرح دادم، با مهربانی پدرا نه‌ای، نرم و آرام فرمودند:

آنچه مسلسل نمود طره‌ی لیلی
عاشق دلخسته راه دوست پیوید

انتشار کاره همواره با مشکلات روبرو بوده است و گرچه سختی‌ها و تنگدستی‌ها، در دوران ما که طبیعت زیست آن با روزگار شما متفاوت بوده است، رنگ دیگری داشته است، اما همچنان کاری جانکاه است ...

گر مرد رهی میان خون باید رفت
وزبستر عافیت برون باید رفت

باید که تاب بیاوری ...

و تاب آوردم ... تاب آوردیم ...

کاره‌ی مونیخ، پس از چهل سال، به شماره‌ی سد در این روز و روزگار ناهنجار رسیده است. تقی زاده و جمال زاده و دوستانشان، دیگر در میان ما نیستند و من نیز باید دیر یا زود، شرع کشتی حیات را به جانب دیار نیستی برانم و اینک پس از چهل سال، بی چشم داشتی و بی شکوه و گلایه‌ای، هوس بازی این «قمار معنا» را دنبال میکنم و بشیمان هم نیستم و جز این هوس، سودای دیگری هم در سر نمانده است، جز آنکه: کاره‌ی تازه‌ای را با شماره‌ی تازه پیش چشم بیاورم که:

آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

محمد عاصمی

دی ماه ۱۳۸۱

همراه شماره‌ی سد، وظیفه‌ی خود میدانم که در برابر استادان و صاحب نظران و دوستان نویسنده که بی هیچ چشم داشتی، آثارشان را زیور کاره ساخته‌اند و حتی در نشر آن کمک مالی هم کرده‌اند ... و نیز دوست دیرین آزاده‌ی فرهنگ پرورم دکتر حسین مشیری و رفیق خوب دیر و دورم مهندس باقر مرتضوی و فرزند برومندش و همکاران چاپخانه اش و یاورانی که اجازه نداده‌اند نامشان را بیاورم، به سپاس بر خیزم و بنویسم که مدیون مهربانیهایشان هستم.

محمد عاصمی

برای مدیر کاره و یکصدمین شماره کاوه

با همگان

همیشه یک نفر آنجاست (در بلندِ بلا)
که از حوالی شهر سخن تراشان است

...

طلایه دار

دل آشفته

سوگران

خاموش،

درفش کاوه امید می کشد بر دوش

و کاوه سان

همه‌ی هر چه

می دهد از دست

و بر سپاه ریا و دروغ می تازد،

و کاوه ... (با همگان)

می برد

نمی بازد

یکم نوامبر ۲۰۰۲ کیلروی کالیفرنیا

م - اسپند



تقدیم به بنیادگذاران کاوه: سیدحسن تقی زاده و
سید محمدعلی جمال زاده، خاکسترهائی که همواره
گرم خواهند ماند
محمدعلی نجفی

خاکستر در طی مکان و زمان

خاکستر نیرومند است، شخصیت دارد. یعنی خاکستر نیست. خاکستر، خاکستری نیست! هویت خاکستر به عنوان رنگ پرش انگیز است، بحث انگیز هم هست.

خاکستر ته نشین کار است. و در فضای «هستی»، «در لبه های کناری است» گاهی هم «اصل است»: آزاد شده از رنگ است!

خاکستر همیشه خاکستری نیست: تیره، سفید مانند، سیاه مانند، لکه دار، بد رنگ و نیز خاکستر زبر، وجود دارد!! گاهی هم خاکستر سرکش است، و به بالا نگاه دارد. فرار از قلمرو فرود محدود را دارد! دودی است که از شعله برمی خیزد و ذراتش به بالا می رود، مارپیچی ستونی و یا پخش شده، می نگرند! این خاکستر به لمس پاسخ نمی دهد. شخصیتش انتزاعی است، ولی هم چنین زیاد وجود دارد.

«لایه ی خاکستری مغز»، خاستگاه اندیشه است. زینگونه: خاکستر اندیشه، پایدار و پخش شونده است. گاه: «تابان» فراتر از نام و نشان، خیره: بر معمای «سما و آسما» است. گرد کنه آن میبچد، پی جو و تجریدی است. حاصلش: نخست، «ادامه ی مکانی» صاحبش سپس «ادامه ی زمانی» او است! و این خاصیت خاکسترهای معطر با فضاها ی فلسفی، آغشته به حکمت، تاریکی زدا و انسان شده است: فیض روح القدس از باز مدد فرماید / دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد «حافظ پیمان است»

و یا: عاشقی؟ بر من پریشان کنم - کم عمارت کن که ویرانت کنم
گر دو سد خانه کنی زنبور وار - چون مگس بی خان و بی مانت کنم.
تو بر آنکه خلق را حیران کنی - من بر آنکه مست و حیرانت کنم
گر تو افلاتون و لقمانی به علم - من به یک دیدار نادانت کنم
تو بر آنکه خلق را حیران کنی! - من بر آنکه مست و حیرانت کنم
گر که کافی ترا چون آسیا - آرم اندر چرخ و حیرانت کنم
تو به دست من چو مرغ مرده ای - من صیادم دام مرغانت کنم
بر سر گنجی چو ماری خفته ای - من چو مار خسته بی جاننت کنم
هین قرانت کم کن و خاموش باش - تا بخوانم عین قرانت کنم - رومی

و یا «جان دان John Donne شاعر و کشیش انگلیسی است در تقدیش از انسان
..No man is an Hand, intire itself ... 17 MEDITATION..»

اکنون این زنگ کلیسا، که آرام برای مرگ دیگری به صدا درآمده است، به من میگوید، تو هم باید بمیری
..Now, this Bell tolling softly for another, saies to me, Thou must die..»

«هیچ کس یک جزیره ی کاملاً دور افتاده ای به نظر نمی رسد. هر کسی شینی از دنیا و جزئی از وجود است هر گاه

خاك سرزمین را دریا جدا کند و با خود ببرد، همه از آن رنج می بریم، مرگ هر انسانی از من می‌کاهد، از من مپرس زنگها برای که به صدا در می‌آیند. آنان آهنگ مرگ ترا می نوازند. و این خاکسترها، تا اعماق تونل زمان، پخش شونده اند.

زمان، خاکستر ساز نخست و ابدی است. خاکستر زمان، همه را می پوشاند. ضد شیفتگی های بیهوده است. و آن، خاکستر «کُل»^(۱) شده و خاکستر «تمام» است. بی نام و نشان!

خاکستر، گاه: «مبتدل» و پخش شونده ی افقی نیز هست! «دون» و فرورونده هم کم ندارد. !گاهی خاکستر بدبو است، فضای خاکسترها را می‌آلاید. خاکستر سازی، مَهر زمان ما است. فضای راه ها و تونلها، پر از خاکستر است.

دود سیگار، خاکستر بالا رونده است. و خود خاکسترش: گاهی در تأملی و گاهی در انتظاری است. از لایران «لایه ی خاکستری» نگهی در نوشتنی و یا خواندنی دارد! و یا در ناامیدی، به اتلاف وقتی در خرابات گوشه نی و یا کنار راهی و یا خانقاهی و یا میکده ای است.

خاکستر، در روز «چهارشنبه خاکستر» «Ash Wednesday».. مسیحیان، در هفته ی «Shrove Tide».. تقدیس می شود، آنگاه که برای توبه ی مؤمنان کاتولیک و پاک شدنشان از گناه، بر پیشانی شان می نشیند.

«سخن»، نیم خاکستر اندیشه است، و «نوشتن» نیم خاکستر «سخن» است، و «ترجمه» نیم خاکستر «نوشته» است! ترجمه، خاکستر مضاعف بعلاوه ی یک است.

«واژه ها» نیم خاکستر اندیشه هایند: هرگز، نه دل خون را میرسانند و نه فریاد روانرا ... واژه ها، زبان ناتمام لایه های «خاکستری» پر درد و دردکش مغزند. سایه روشن احساس ها را می نمایانند. سخن، پیوند «خاکستر» لایه شده مغز، و «دیگران» است، مأموریت زمانی دارد. و پیوند «توده ی انفجاری» اندیشه، پیش از «خاکستر شدن» است. خود انفجار است.

تبار خاکستر، ناشناس است. و خودش هم معما است. آئینه ی عبرت است. در همه جا و در همه چیز، وجود عینی دارد.

«دیسکورس های حرمت»؛ خاکستریست بحث انگیز و در توانائی، نشان دار، بویش: «طی مکان و زمان» است. اندیشه ی «کُل» از راه واژه ها، با «خاکستر» شدن، «جزء» می شود: «حافظ» دیوانش نیست. اندیشه های نیم خاکستر شده ایست.

در ترجمه ی هنرهای بزرگ: محسوس ها و نوسیونها، بارسوم خاکستری می شود. «نوشتن بی خاکستر» وجود ندارد. خاکستر، گاهگاهی، پرچم راز رسان دل پر جوش و با خبر زمین، برای رویه ی سرد و بی خبر زمین است: همراه با آشفشانش: یورش رزمی «درون» بر علیه بی مبالائی «برون» است.

ذرات خاکستر، در دید ذره بین هنرمند، ترس آور است. درون لایران زمان، در هر توقف، از آن اندیشمند است! بر علیه آن، در تعرض هنری است. «تهوع Nausea» ژان پول سارتر و «طاعون The Plague» آلبر کامو و شخصیت کرکه گارد «Kierkegaard».. و خیام و فردوسی و حافظ، در فرار از خاکستر است. فرار آدمها به

کراماتوریم «crematorium».. تعرض ناخودآگاه آنان، به خاکستر است؛ یا به کوره ی هفت طبقه ی «خدائی»؟ زمان خاکستر ساز «کُل» است. پرچم ازلی خاکستر سازی، «آنتروپی» «entropy»^(۲) را بر نوك بارگاه هستی نشا می دهد. قانون تغییر ناپذیرش کرده است.

خاکستر، شخصیت فلسفی - کیهانی دارد. پیدایش زمان، از لحظه‌ی خاکسترسازی است. و پایانش، پایان خاکستر سازیست. خاکستر «کُل» نعش «زمان» و رویه‌ی دیگر آنست. خاکستر، تک فرزند مانده‌ی زمان است! ... از زمان بی خاکستر، تا کنون سخن نرفته است. (۳)

و خاکستر نیم پایدار و نیم موقت، خود اندیشه‌ی انسانی است؟! برای که؟. برای خودش و دریافت کننده‌اش! که خاکستر است و در این پهنه‌ی بی مرز هستی، بی جا و برای هیچ و صفر است.

پانویس:

۱- این «کُل» در برابر «جزء» است. انسان کل شده، مطلق کمال یافته، یعنی به سر حد خدائی رسیده است شیخ فریدالدین عطار، آن را چنین نشان می‌دهد: شیخ غوری آن به کُلّی گشته «کُل» رفت بادیوانگان در زیر پل

شیخ او، در اینجا، از «جزء» رهیده و به «کل» رسیده است. زینروی زیر پل و روی پل برایش یکسان است!

۲-۳ به مفهوم زمان و پیوند دقیقش به قانون دوم ترمودینامیک توجه دارد. پایان سوخت انرژی هستی (انرژی مجوس و مُقید) و تبدیل آن به انرژی آزاد و غیر مقید، پایان زمان، در فیزیک نوین است. پایان زمان، پایان سوخت همه‌ی هستی است.



تذکر: در مطلب شماره ۹۹ (ناسوت و لاهوت) لطفاً تصحیح زیر انجام گیرد:

- رویه ۴ شماره ۱- باید باشد... «همه پاپت‌ها Puppets» که شخص یا شاخصی هستند که بازیچه‌ی دست دیگران قرار میگیرند.
- رویه ۵ سطر سوم باید چنین باشد: «... طبع و تطیع: غریزی و اکتسابی است و گفته میشود همیشه غریزی بر اکتسابی غالب است: فردوسی میفرماید: درختی که تلخ است ویراسرت / گرش درنشانی به باغ بهشت / ورازجوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب / سرانجام گوهر به کار آورد / همان میوه‌ی تلخ یار آورد / و نیز نمونه هانی در کلیله و دمنه



یک اشاره بمناسبت صدمین شماره کاوه

محمد عاصمی، به گمان من، انسانی اینترناسیونال و ایران دوست است. او از خطه‌ی طبرستان است و امام محمد جریر طبری بزرگ، پایه گذار «خواندن» و زبان شناسی و تفسیر معنا در متون مقدّس الهی و نیز مؤلف تاریخ جهان از آغاز تا دوران خودش، در سی جلد امروزی، نیز از خطه‌ی طبرستان بود ...

عاصمی هم، چنانکه می‌نماید، در حدّی که توان دارد، می‌کوشد، نسب خود را، به همان سرزمین طبری بزرگ، همشهری نامدارش، محفوظ دارد و از این رو در همان راه «معنا» تا کنون گام برداشته است و از هیچ مشکلی نهراسیده است ... زحماتش مأجور باد.

محمد علی نجفی

بودا

نخست خوانندگان گرامی را به این نکته آگاه می‌سازم که در چنین نوشتارهای کوتاه، واشکافی آیین‌هایی چون بودیسم^(۱) شدنی نیست. زیرا همانگونه که سرنوشت بسیاری از آیین‌های همگانی بوده است، پس از دست اندازی کُز راه‌کننده و کوشش ناروا و نادرست کارگزاران و دین‌سازان، درونمایه این آیین چنان در هزاران سوترا، گفتار و داستان ناسره، که به نام بودا و از زبان او ساخته و پرداخته اند، گزارش شده است که نگارش آنها نیاز به دفترهای فراوانی خواهد داشت. من خود با پیش‌آگاهی‌ها و پژوهش‌ها و سفرهای چندی به سرزمین‌هایی که از فرهنگ و آیین‌های هندی نشان گرفته اند و نگارش گزارش‌هایی درباره این آیین‌ها، زمان درازی روز و شب‌های فراوانی را به امید فراهم ساختن یک گزارش فراگیر در آیین بودیسم به بررسی این گزارش‌های ساختگی سپری کردم و سپس به نگارش دفتری که نزدیک به ۸۰۰ رویه بزرگ گردید، پرداختم (۱۹۹۷). با دریغ و افسوس باید خستوشوم که در پایان کار پی‌بردم هنوز در خم یک کوچه ام و تنها چشم اندازی از این دشت پهناور را توانسته‌ام گزارش دهم، در جایی که آموزش راستین بودا را میتوان در چند برگ در میان گذاشت.

تماشای رقص سوتراها، که از شاهکارهای یکی از فرقه‌های به نام بودایی است، بی‌اندازه چشمگیر است و میتوان با دیدار آن کمی به آزار و آزرنگی که از این دست اندازیها و گمراه‌سازیهایی بهره‌ی مردم افسانه‌پسند جهان گشته است، پی‌برد. چون خواندن و بررسی همه سوتراها دارای کُرفه و پاداش نهمار و فزون از شمار است و برای چنین کاری سالهای پی‌در پی هم بسنده نیست، آرَهت (Arhat) یا سر رهبان و آنکه به تنویر دست یافته) یا فونشین سنگه (Sangha، کلیسا یا سازمان خانگامی بودایی) پُشته انبوهی از این سوتراها را در برابر خود انبار میکنند و پیرامون او را شاگردان فرا میگیرند. او یکی از سوتراها را برداشته و از نخستین فراز آن سخنی بر زبان می‌آورد و با چرخش رقص وار آنرا به کناری می‌نهد. شاگردان نیز اینکار را انجام میدهند. این نمایش دیرگاهی به درازا می‌کشد تا همه سوتراها «خوانده شوند!» و ارهت و شاگردان به پونیای (Punya=ثواب و پاداش) بی‌اندازه دست یابند و کالپاهایی (میلیونها سال) به دریافت نیروانا نزدیک گردند.^(۲)

باری اینگونه دست اندازیها و کُزرویهها انگیزه براه شدن کیش‌ها گشته، که بسیاری از آنها اگر به خرد و اندیشه نیک تکیه کنند و به فرگشت گردن نهاده، خشک و واپس‌گرا نشوند برای آرامش و ترازمندی و پیشرفت توده‌های سرگردان بسیار سودمند خواهند بود. آنچه این آیین‌ها را زودشکن و کُزراه می‌سازد بیشتر رسمها، غانونها، پای‌بندیها و فرم‌مداری و آیین‌پرستی‌هایی است که کارگزاران و کارداران کلیسایی (روحانیت) برای توجیه و استواری پایگاه خود بر دینها بار میکنند و چون درست همین رسمها و دستورها وابسته به زمان و پیش‌بایسته‌های فراخور روز و جایگاه و چگونگی زندگی میباشند، با ایستادن کلیساها و کارداران دین، ایستایی‌ها زمانی و مردمی و حتی واپس‌گرایی را فراهم میسازند.^(۳)

بررسی ژرف و ریزبیشه‌ی آیین بودایی گفتگو ما را به این برآیند رهنمایی میکند که او تنها به آگاهی و بیداری ارزش می‌نهد و از همین رو هم آرمان و آهنگ او یافتن راه بودا و بیدار شدن و آموختن این راه به مردم بود. درست

وارونه آنچه را استادان بودیسم آموزش میدهند، در آموزش بودا نه تنها به خود آزاری (ریاضت) ارج نمی شود، که اینگونه نمایشهای بیخردانه یادبود شامانهای دوران هاراپاوموهنجو دارو، پست و ناچیز به شمار آمده و ترفندها و تردستی های میدان آرایان نیرنگ باز به ریشخند گرفته میشوند. او نه تنها خود را خدا و آبر انسان نمی خواند، که به جاودان بودن خود و روان خویش نیز باور نداشت (an-atta یا به سنسکریت an-atman). در همه یادمانده های کهن از همه گروه ها از بودا یاد میشود که هنگام درگذشت به شاگردان خود پند و اندرز داد:

تنها بر خرد خود تکیه کنید و Bodhidharma [راه آریایی (ایرانی) هشتگانه، آموزش بنیادی بودا] را چراغ راه خود سازید. سخن مرا نیز با خرد خود بسنجید نه چون آنرا بودا گفته پذیرید. هیچ کس را بر خود سرور نگیرید. پس از مرگ بودا کالبد و اندام او را ستایش نکنید (آنچه آروزها رسم بود و پس از بودا نیز همیستار با این دستور رفتار کرده و میکنند). بکوشید تا به نیکی برترین (شودده Shuddha) دست یابید ... چشمگیر است که به کوشش دینسازان خودبین سد در سد و وارونه این پندها رفتار شد و هنوز هم این کزروپها دنبال میشوند.

تنها نام بودا نشانگر و بازگو کننده هدف او و آموزش اوست. در سنسکریت بودا از واژه buddhi بودی ریشه گرفته که نیروی فهم و سنجش است. همچنین buddha یا بینش و آگاهی، هوش و خرد. بودا شدن به سخن دیگر بیدار شدن است. چشمگیر است که در گاتاهای زرتشت آموزش او با همین هدف آغاز میگردد. در هات ۳۰، که بنیاد و درونمایه آیین او را در میان میگذارد، چنین آمده:

اینک برای دانایان و خواستاران فربودی و راستی از دو پدیده بزرگ سخن میگویم و پس از نیایش اهورامزدا و ستایش نیک منشی، از راه اشایی گفتگو خواهم کرد تا با دریافت آن در روشنایی و فروغ دانش به رسایی و شادمانی رسید. پس با گوش خود بهترین گفته ها را بشنوید و با اندیشه ای روشن هر یک از شما یکی از این دو راه را برگزیند، تا پیش از پدیده بزرگ هر یک به درستی بیدار شوید و در گسترش راه راستی بکوشید.

در این نخستین و برجسته ترین آموزش پذیرش درست و راست راه پس از بیداری و آگاهی با آزادی و دانایی انجام میگردد. در اینجا نیز از واژه آگاه و بیدار شوید baodanto بتودتو بهره گرفته شده، و گروهی از پژوهشگران دریابید برگردان کرده اند، که آرش آنها همان است. در زبان اوستایی نیز bud بود به چم دانستن و آگاه بودن است و بو در زبان پارسی با دریافت هماهنگ می باشد (در اوستایی fra-bud فربود، بیدار بودن).

من چه در دو دفتر سترگ بودیسم و زرتشت، چه در گزارش های فراوان و نوشتارهای بسیار ... نشان داده ام، در فرهنگ کهن اشایی ایران، که بر پایه آموزش زرتشت رسایی یافته است (و آموزش بودا نیز دارای ریشه ایرانی است) آزادی و آگاهی، که همان عرفان راستین است، هدف و خواست بنیادی میباشد. پس پذیراندن هر گونه فرهنگی که همیستار این آموزش بوده و سازه ی (عامل) پرورش بردگان و بندگان و فرمانبران معرفت دزدیده شده ی از آزادی و آگاهی بی بهره گردد، و بزرگداشت تبه کاران، جاه جویان ستمگر و فریکاران دروغزن را بر مردم زیر چتر خدا - کاهن، شاه ... سالاری، به زور و تزویر بار کند، گونه ای دغلکاری و ناپکاریست. دیرپایی و پیوستگی اینگونه فرهنگهای پیراهه شده، انگیزه ی سستی و بی مایگی زندگی مینوی و پیوندهای هنجاری هازمانی (اجتماعی) و آشایی (اصیل و درست) مردم، و ناتوانی و زبونی ی درونی و زودشکنی سامانها و سازمانهای فرمانداری ها میگردد، هر چند توان برونی و نمایه ای آن ممکن است با شکوه و نیرومند به چشم رسد. شاهنشاهی ساسانیان در ایران و امپراتوری اسکندر در یونان نمونه هایی از فرودگرایی است. (۴)

پیش از فرمداری تبار هخامنشیان، نشانی تاریخی، جز گاتاها، از آموزش زرتشت نیست. در تبار هخامنشیان روش کوروش و داریوش و سخنان و کارهای آنان از فرهنگ اشایی نشانهای فراوان دارد. به ویژه در سنگ نبشته های داریوش گفتار یک مزدپرست را، که در آموزشگاه گاتاها پرورش یافته، میتوان خواند، هر چند گذشت زمان کم و کاستی هایی در آنها پدیدار ساخته است. رفته رفته چالش و ستیز بین دربار و روحانیت به نزدیکی و پیوند نزدیک می شود و به روشنی گرایش شاهان و دربار آنها به دیو پرستی (پرستش ایزدان، که همان دئوهای آریاییان بودند) بیشتر و پایه های سازمانهای فرمداری لرزان و زودشکن میگردد. یورش اسکندر و شکست شگفت آور ایرانیان پوسیدگی و ناتوانی درونی این سازگنرا آشکار میسازد. ولی توان فرهنگ کهن چنان زیاد است که با فرو ریختن نمایه و رویه، پایه هایی بر جای می ماند^(۵) در بیش از ۵۰۰ سال که از چیره شدن اسکندر تا بر پا داشتن امپراتوری ساسانیان میگذرد فرهنگ بیداری و آیین اشایی به درنگ و خاموشی میگراید، تا جایی که ساسانیان به دستیاری موبدان به مردم می پذیرانند که باید به آسمان رفت و از اهورامزدا آگاهی گرفت. برای اینکار ارداویراف، موبد جوانی را به خواب و بیهوشی میبرند تا روان او را به هوا فرستاده از اهورامزدا جویا شوند ... روشن است دینی که با این ترفند بازیها بدست می آید، چه ره آورد ناب و ارزشمندی خواهد بود. برآیند این شاهکار!! با بر جا ساختن شاه - کاهن خدایی یا شاه سالاری بود. برای دریافت فروفتادگی فرهنگ ساسانیان در دورانی که دگرگونیهای فراوانی در جهان رویداده و اندیشه های نوین فراوانی پدیدار شده، آیین مسیحیت در دامان دین فرگشت یافته یهود و فرهنگ یونان و خاور و خاورمیانه ... پرورش یافته و ریشه های اسلام بسته و آماده میشوند، به جاست که رفتار و اندیشه های دو نماینده برجسته فرهنگ اشایی داریوش و کوروش را با شاهان و کشورداری ساسانی بسنجیم^(۶) به ویژه که همزمانان این دو فرمانده به کشتار مردم و ویران ساختن شهرها و سرزمینهایی که با ستمگری و ددمنشی بر آنها چیره میشدند، می بالیدند و تبه کاریهای خود را می ستودند ... چون این داستانها سر دراز دارند و من به ویژه درباره ساسانیان و پیوند و همبستگی تنگاتنگ آنان با روحانیت کژراه و برآیند ناخجسته و سهمناکی که به بدبختی و ایستایی تاریخی و پیوسته آن ... انجامید در دفترهای چندی سخن گفته ام، در اینجا به همین بسنده میکنم که:

کوردلیها، خوددینی ها، زشتکارها و تبه کاریهای درباریان و هم پیوندان مینوی!! آنان چنان مردم ایران را از خود راندند، که فراموش کردند این سرزمین از آن آنانست نه تیول شاهان و موبدان! و سرانجام اندکی مردم بیابانگرد تازه به توان رسیده، ولی در باورهای خود استوار کاخ پوسیده ی به رویه پر شکوه شاهنشاهان ساسانی را فرو ریختند و مردم ناآگاه و گول خورده ایران را نیز در این گودال کشیدند و تاریخ ایران را از پایه دگرگون ساختند.

پس از دگرگونی در یورش اسکندر هنوز نشانهای فراوانی از فرهنگ اشایی و آموزش گاتایی بر جای مانده بود و در یاد مانده های اوستایی و آیین همگانی، رسمها و داستانها، پند و اندرزها ... نُمراهایی دیده میشدند. از اینرو مردم پس از چیره شدن سپاه اسکندر، از ریشه ها نبردند، به ویژه که اسکندر فرهنگ ایران را بسیار بزرگ میداشت و ارج می نهاد. ولی پس از شکست رسوا کننده از تازیان، که نه تنها بیگانه با فرهنگ ایران، که ناسازگار با آن بودند و هدف برجسته آنها پذیراندن باور و دین خود، که تنها دین بر حق و جاودانی جهان میدانستند، به هر دستاویزی بود، دیگر امیدی برای رستاخیز فرهنگ اشایی دیده نمی شد. نزدیک به چهار سده فشارهای تازیان پیگیری شد، ولی سرانجام با شاهکار سترگ حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی، این جلوبند، شکاف برداشت و راه تا اندازه ای باز شد ...

نباید پنداشت که من در هواداری از فرهنگ کهن ایران زیاده روی کرده و آنرا تنها روش درست پرورش و آموزش شایسته میدانم. ارزش بنیادی آگاهی و آزادی، ارج بیداری و عرفان و پاسداشت و گرامیداشت حق دیگر اندیشان، در فرهنگهای دیگری (چون بودایی) نیز در میان گذاشته شده و در شماری از دینهای همگانی و بزرگ دیگر هم، ارزش بنیادی یافته اند، که افسوس آنها نیز همانگونه که درباره آیین های زرتشت و بودا بیان شد، در گزینش کارگزاران و میانجی های کژراه (روحانیت) بیراهه و یا وارونه گشته اند. نمونه ی برجسته دین اسرائیل است، که پایه سه دین بزرگ یهود - مسیحیت - اسلام می باشد. در این آیین نیز معرفت (آگاهی و بیداری) از نَخش (نقش) و ارزش بنیادی برخوردار و همه انسانها در پیشگاه خداوند برابر بوده اند. چون در کتاب «تحقیقی در دین یهود» به گستردگی این آیین واشکافی شده خواننده ی جستجوگر را به بررسی این کتاب، به ویژه بخش «روحانیت و کهانت معبدی» سفارش میکنم. تنها بر آن می افزایم که فرزانه ی روشندلی اگر بدون پی ورزی، خردمندانه و دادگرانه به داوری پردازد، سخنان «انبیاء دوازده گانه» اسرائیل را به آموزش موسی نزدیکتر خواهد دید تا گفتار عزرا و نحمیا، یا نویسنده و شراب دار دربار هخامنشیان و کوهن ها و ملایانی که به نام «نبی» تا پیش از هزار سال پس از موسی به سامان دادن تورات و عهد عتیق Old Testam پرداخته و برای استوار ساختن پایگاه خود و پاسداری از همبستگی و هم آوایی یهودیان استوره و افسانه پذیری کرده اند.

در آموزش راستین موسی خدایی که همه هستی است (راه یه یا هستی نام دارد) و او را یهوه (او هست) باید نامید، هستی فراگیری است که خواست و فرمانش آفرینش است او را به میانجی، قربانی، دود خوش بو، قوم برگزیده ... نیازی نیست و تنها انسانها نیاز به «معرفت» دارند تا این حقیقت را دریابند. افسوس که این معرفت را میانجی نمایان دزدیده اند (کتاب انبیاء دوازده گانه) در جایی که عزرا و نحمیا موی کتان و مویه کتان از یهودیان بر جای مانده در یودا Judea خواستند، برای جلوگیری از خشم و کین هراسناک یهوه، همسران و فرزندان ناپهودی خود را بیرون کنند و تا جایی پیشرفتند که از زبان یهوه شادمانی کردند که فینخاس Pinhas نواده هارون (برادر موسی) با نیزه سینه این گونه تبه کاران!! را شکافت (شوهر یهودی و همسر ناپهودیش را). نبی های کهن بنی اسرائیل آشکارا به آگاهی میرسانند که خداوند به همه آنها که زیر ستم در بندند یاری داده و آنها را رهایی بخشیده است، کوهن ها داوودار (مدعی) برگزیدگی بوده و این باور را پراکنده میسازند، که یهوه قوم خود را (اسرائیل) هر چند گناهکار هم بود، چون دلداری به سینه چسباند و از مصر بیرون آورد و از او پاسداری کرد ... و بخشی از سرزمین کنعان را به او بخشید و وقف یهوه کرد. یهوه فرمان داد که همه ی جانداران این سرزمین را باید نابود کنند و زن و مرد و کودک، سگ و گربه و خر ... را از دم تیغ بگذرانند (deuter. 20/10/18) بی گمان هر خردمندی خواهد پذیرفت که گفتار انبیاء اسرائیل نزدیکتر به آموزش موسی است تا گزارش های ساختگی کاهنان. افسوس که در شاخه های دین اسرائیل همین گزارشهای ساختگی (با ویرایشهایی) پایه گرفته شد. چشمگیر است که در آموزش راستین عیسی از این دستورها دوری گزیده میشود و فرهنگ عشق و گذشت را به میان می گذارند. از انجیل های فراوانی که نزدیک به یک سده پس از عیسی نگاشتن آنها آغاز گردید^(۷)، چون هنوز کلیسای مسیحیت پایه نگرفته و فقهات مسیحی پابرجا نشده بود، پس از سامان یافتن روحانیت و وابستگی به دربار روم، ناگزیر به گزینش چهار انجیل از این نوشتارهای فراوان گردیدند، ولی آنرا همراه با چند گزارش دیگر و همه رساله های عهد عتیق به نام کتاب مقدس Bible، پایه ی مسیحیت ساختند. روحانیت در این جا هم باز به نیرنگی دست زد و

به آگاهی رساند با پدیدار شدن پسر خدا (عیسی) (که همچنین خود خدا و روح اوست - اقانیم ثلاثه - تثلیث)، در به کار بستن غانون موسی درنگ پدید آمده و کلیسا با بهره گیری از سخنان عیسی مسیح و بهره گیری از جانشین او، دستورهای بایسته را فراهم خواهد ساخت. ولی جای شگفتی است که هر جا نیاز به جنگ و کشتار و خفه کردن و سوزاندن دیگر اندیشان ... بود، Bible را سر نیزه میکرد! و از خدا و گفتار او گواه می آورد!! مسلمانان نیز زیر چتر اسلام فقهاتی به یک لغزش تاریخی گرفتار شده و بدون درنگ آوردن آنچه را خود «شان نزول آیات» می نامند، دستورها و غانونهایی را که در مدینه و برای شرایط زمانی و مکانی و رویدادهای ویژه در این شهرک کران بسته‌ی بازمانده، در میان گذاشته شده بود، به هم می‌ریختند و زمانها، گسترده شدند و به گونه دیگر با روحانیت یهود و دین فقهاتی آن وابستگی یافتند. درنگ و ایستایی در این راه و روش انگیزه دامن زدن به دشواریها و افزایش واپس گرایی های پرهیز ناپذیر هازمانی (اجتماعی) گشته، که به ویژه در سرزمینهایی که دین یا هر گونه باور و روش ایستا و بدون خمش و نرمش پایه فرمداری و غانونگراری پذیرفته میشود، دشواریها و ناهماهنگیها آشکارتر و ژرفتر و پر گزندتر، خودنمایی می کنند. در جهان امروز هم ما هنوز گواه برخوردها و ستیزها، چالش ها و حتی کشتارهای هراسناکی میباشیم، که گاهی هماوایی جهانی و پیمان و سازمان کشورها را تهدید می کنند.

پس از این پیشگفتار کوتاه که و اشکافی آن نیاز به نوشتارهای گسترده داشته و چون با خوانندگان آگاهی سخن میگویم که در فرازی دفتری را میخوانند، تنها در مایه یادآوری به گونه نمار و نشان کوتاه واره ای در میان گذاشته ام، اکنون به گفتاری که به ایران و پیرامون آن وابسته میگردد میپردازم.

در ایران مرگ فرهنگ فرزانه پروری که بر آگاهی و آزادی و بینش درست بنا میشود، نابودی بن مایه (هویت) مینوی ایرانیان را در بر خواهد داشت. نیاز روانی و گوهری ایرانیان به این بینش، که رسایی آن با فرگشت پیوسته باید انجام گیرد، و هر چه رساتر و با پیشرفت زمان همپا تر گردد، بر توانایی و بایستگی ی همبود ایرانیان (از هر نژاد و رنگ و با هر دین و آیین) افزوده میگردد، یک واقعیت بنیادینست (به نوشتار و سخنرانی آریایی و ایرانی نویسنده در همین فرهنگنامه بازگشت داده میشود). همانگونه که در نوشتارهای خود، به ویژه گل سنگ در مجله کورش بزرگ یادآوری کردم، زمان بسیار درازست که در تباهی و نابودی این بینش همه گونه تلاش های آگاهانه و ناآگاهانه انجام گرفته است. اکنون که خوشبختانه واکنش این کوشش فرومایه اهریمنی، به ویژه در بین جوانان روشندل، موج جنبش آزادی و آگاهی خواهی را برانگیخته باید بیش از همه به پرورش و گسترش مایه های این بینش پرداخت، تا بار دیگر خشم و شتاب انگیزه فرو افتادن در چاه دیگری نگشته، با پختگی و آگاهی و اراده و توانایی به گزینش راه شایسته، پردازند. (۸)

چون سرنوشت مردم سرزمین های پیرامون ایران نیز با سرنوشت ایرانیان گره خورده، همانگونه که دگرگونیهای ایران از دوران جنبش مصدق تا پا گرفتن تئوکراسی (خدا سالاری دغایی) نشان داد، بایسته است که به بررسی و نیک نگری در این جستارها نیز پرداخت. من گفتگو در این زمینه ها را به یاران و همکاران دانشمند خود سپرده و در پایان گفتار خود تنها به یادآوری بسیار کوتاه از رویداد تاریخ سازی که اکنون درگیر پا گرفتن است، بسنده میکنم. (۹)

بین مردم سرزمین های خاورمیانه و شمال آفریقا، که امروز یهودی، عرب و ایرانی نام گرفته اند، از دورانیهای گذشته دور پیوندهای کهن فرهنگی، اجتماعی و تاریخی بسیار ژرف و ریشه داری، که در جهان کمیاب بوده، بر

پا شده و کشورداریهای این پهنه را به هم وابسته ساخته است. با نیک نگری به ارزش و رخنه و هنایش دین و آیین های همگانی در سرنوشت مردم جهان و این واقعیت که دین اسرائیلیان نه تنها ریشه باورهای همگانی مردم این پهنه گشته، که میانجی های این جا به جایی ها نیز از تبار یهودیان بوده اند. به پرسشهای بنیادی متوجه میشویم. عیسی و همه شاگردان و همراهان و پیام رسانانش همه یهودی بوده اند، محمد که در عربستان و فرزندان او در ایران رهبری دینی یافتند از تبار ابراهیم (پدر اسرائیلیان)، و همه آیین هایی که در این پهنه گسترده انگیزه پیوند و دوستی یا جنگ و کشتار، کینه و نفرت ... گردیده اند به گونه ای از دین یهود بهره گرفته اند. در نوشتارهای چند نشان دادم، تنها فرهنگی که توانسته چون گل سنگ در این پهنه (و حتی در جهان) تا اندازه ای خودنمایی کند، فرهنگ ایران است. به ویژه یهودیان و عربها، که امروز به خون هم تشنه شده اند، برادر خواهران تاریخی اند که در زبان و فرهنگ و تبار و تاریخ ... خود همال و انبازند. آیا شوخی تاریخ است که این مردم به جای پیوند دوستی به خون هم تشنه اند؟ یا تبه کاری و آز و خودخواهی ... مستی کام و جاه جو، که از آن دشمنی ها و ستیزه گریها بهره میبرند، و نادانی و کوردلی و خشک مغزی گروهی دلال دین، که گاهی حتی به اندیشه ی خدمت و یاری، به جای نوش به مردم نیش میزنند و به جای درمان، زهر در کام بیماران میریزند؟ کودکان بی گناه را روی مینها و بمب ها یا به دم گلوله ها میفرستند، و سربازان نوجوان را در هر دو جبهه به جای پرورش آرامش و چاره جویی، آموزش کشتار و کشته شدن میدهند، تا فی سبیل الله دیگرانندیشان را بکشند و کشته شوند؟ ...

گفتگو در این زمینه را به آینده واگذار میکنم.

زیرنویس ها

- ۱- نام بودیسم را، در کنار ایسم های دیگر، پژوهشگران باختری به کار برده و آیین بودا را او خود «بُدی درمه Bodhi-Dharma» نام برده است، که همان هشت اصل آریایی است.
- ۲- کالبا به دورانیهای جهانی گفته میشود که به هزاران میلیون سال میرسد!
- ۳- شأن نزول آیات را در نوشتارهای پیش بیان کرده ام، که برهانی برای پذیرش نسبی بودن دستورهای دینی است.
- ۴- بررسی این دگرگونیها، که با یک یا چند نوشتار انجام پذیر نیست، هدف پژوهشها و نگارشهای پایانی بوده است که افسوس بیماریهای ناگهانی مرا از انجام آنها باز داشته است.
- ۵- چند تن از اندیشمندان و همکاران دانشمند در این زمینه ها نوشتارهایی چاپ و پراکنده اند که بسیار سودمندند، هر چند شماری از آنان با بهره گیری از شاهنامه و اوستا، که هرگز نمی توان آنها را به جای تاریخ بودمند به ویژه تاریخ زمان زرتشت و پیش از او!! به کار گرفت، درباره آریاها پندارهای گزافه آمیزی را در میان گذاشته اند.
- ۶- نباید فراموش کرد که این فرهنگ ایران بوده است که کوروشها و داریوشها را پرورانده است نه وارونه آن.
- ۷- انجیل را به نادرستی یک کتابی پرداخت می کنند که خداوند برای عیسی فرستاده است، در جایی که این دفترچه کوچک زمانی به بیش از هزار نام و درونمایه، درباره داستان زندگی عیسی به ویژه یکسال کاروندی تا به چلیپا کشاندن او، نوشته و پراکنده شد. تازه دو سده پس از او چهار دفتر مُرقس متی، لوتا و یوحنا از بین آنها برگزیده و در کاتون مسیحیت پذیرفته شدند. انجیل evangelium به آرش (مفهوم و معنی) مژده، که همان مژده ی ظهور عیسی است، میاشد. نه عیسی نوشته و گفتاری ویژه داشت، و نه از یاران و شاگردانش که با او بودند کتابی بر جای مانده (که آنها نوشتن نیز نمیدانستند) و نه هیچ کلیسایی چنین فراخواستی دارد.

۸- در این زمینه سخن بسیار است که باید به درستی واشکافی کرد و در این گفتار جا برای آن نیست.

۹- من بر آن بودم که در پایان گفتار خود بررسی گسترده ای از رویدادهای بسیار برجسته و سرنوشت سازی که اکنون در اسرائیل روی داده و میدهد، انجام دهم. چون هم سخن پیش گفتار به دراز کشید و هم حال من آماده نیست، به آینده می

سپارم. تنها در چند فراز یادآور میشوم: زمانی که یهودیان در یودا پا بر جا و دارای شاه و فرمانداری به نام herodes بودند و روحانیت درباری نیز او را پشتیبانی میکرد، یکی از نبی ها به نام یحیی عُسل دهنده بر دربار و پشتیبانانش شورید و فریادها و خواست های درماندگان و از پای افتادگان را بلند کرد. به فرمان دربار و فرماندار روم سر یحیی را بردند و پیش پای رقصه درباری انداختند تا تاج شاهی را بر سر هردُ استوار سازند. ولی به زودی به جای آزادی، سرزمین و معبد مقدس یهودیان نیز به دست اربابان شاه، یا رومیان ستمگر و دست یاز ویران گردید و یهودیان باز به سرگردانی دچار گردیدند. چندی پیش مردم سرزمین اسراییل، یا یهودیانی که پس از بیش از دو هزار سال شکیبایی، بردباری و پذیرش رنجها و فشارهای فراوان، و هراسناکترین آنها کشتار نازیها و بلاى Holocaust، خانه و کاشانه پابرجایی را یافته اند، و در این خانه ی نوین نیز به فریادهای فراوان، که برجسته ترین آنها کزروپها، با زندانیها، گمراهی ها ... آز و خودخواهی گروه های فراوانی بود که در این رویداد بزرگ تاریخی انباشند، باز با جنگ و ستیز، امید و هراس ... دست به گریبانند، رابین سردار صلح دوستی را که زره نبرد را به دور انداخته و ردای آشتی و مهر بر تن کرده بود، به تحریک خشک سران کور دل، کشتند و دوباره به دامن پیروان جنگ و زور چنگ زدند، که برآیند آنهام بالا کشیدن آتش کینه و ستیز بود ...

درینا که اینروزها به جای آنکه از همه ی این رویدادهای سهمگین و فلاکت بار پند گیرند دوباره به تحریک همان تیره دلان، به نام مبارزه با دشمنان خود پرورانده، که نزدیکترین بستگان آنانند، سردار جنگاور دیگری را به میدان نبرد بی سرانجام فرستادند و شاورن را امید پیروزی خود برگزیدند. بررسی و جستار در این زمینه کار من نیست و تنها آرزوی درونی خود را در چند فراز در میان گذاشته و چشم به راه انجام آن روزشماری میکنم. امید من آنست که شاورن، سردار کاردیده و سرد و گرم روزگار چشیده از تاریخ پند گیرد و وارونه آنچه درباره او پنداشته و سخن گفته اند، بی باک و هراس در را صلح و آزادی به پا خیزد و به جای زره جنگ، روپوش سپید آشتی و مهر بر دوش و شهر Yerushalayim را که نخستین نام آن Uru-Salim یا شهر و پایگاه خدا و در واقع شهر صلح و آشتی بوده است، دوباره به این نام زنده کند، چه شادبخش است روزی که در سراسر جهان نگاره شاورن و عرفات، در انجمن صلح، آنگاه که دست یکدیگر را می فشردند و یکدیگر را در آغوش می گیرند پراکنده شود، و پس از آن آشتی و پیوند یگانگی و دوستی را بر جا آورد. در آلمان است که میانجی های جنگ افزارهای پلید و خشک سران تیره دل، کارگزاران و روحانی نمایان آتش افروز به ماتم نشینند.



زمان کوتاهی از یادبود هشتاد و پنجمین سال پایه گذاری کاوه نگذشته است که انتشار یکسدمین شماره آن همه ی دوستداران دانش و ادب و فرهنگ ایران را دلشاد و امیدوار میسازد از اینکه به سامانگری خردمندانه سخنوری سخندان و اندیشه وری پر تلاش و فروتن به یاری همکاران اندیشمند از خود گذشته و کوشای خویش در پی گیری راهی که ۸۵ سال پیش روشندان ایران دوست در اروپا گشودند، کامیاب شده اند. آنها به امید روشنگری و آگاه ساختن هم میهنان زیر فشار و رنج و هراس هر گونه سختی و پیش آمد ناگوار را بر خود هموار میکنند و بدون چشمداشت به مزد و پاداش به چاپ و پخش این فرهنگنامه کمر همت بسته اند. امید است که این روشندان مردم دوست همراه مردم ایران جشن یکسدمین سال پایه گذاری آنرا، خیلی زودتر از زمان ارزیابی، در ایران آباد و آزاد، رها از بلاى خودبینی ها، تبه کاری و دغاکاریهای دزدان بدمش و پست نهادیکه به نامهای گوناگون سده های فراوانی است مردم ایران را از آزادی و آگاهی، آسایش و آرامش بی بهره ساخته اند، بر پادارند

جلال الدین آشتیانی.



تکنولوژی^(۱) ایران در سده های میانی و یک نمونه از سده هشتم هجری / چهاردهم میلادی

انسان از آن دم که پیدا آمد و سایه همایونش بر سیاره زمین افتاد، طبیعت را و مجتمع خویش را و خود خویش را نگرستن گرفت و سنجیدن و شکافتن و کاویدن و پژوهیدن و شناختن - و مشعله آسمان افروز علم را به کف آورد. این سیر دانش اندوزی ابدی است و به گفته قدما، «هرگز نباشد که نباشد». فرآیند شناخت، تا بی نهایت ادامت دارد و «علم کل» یا به «علم به کل»، که برخی ازش سخن می گویند، اگرش مفهومی باشد، آدمی را تنها و تنها در بی نهایت مقدر است. به دیگر سخن، نهایت علم در بی نهایت است و قطع سیر ابدی و ازلی شناخت محال و ناشدنی. از دیدی دیگر، قطع فرآیند شناخت و آموختن به معنای مرگ انسان است و پایان جهانش، «علم کل» را معنی و مفهوم سکون است و به فتوای خرد، آدمی سکون را بر نمی تابد.

باری، انسانها، بر بنیان دانش آموزی و دانش اندوزی، دست به ساختن ابزارها زدند (و ازین رهگذر نیز عنوان «ابزارسازی»^(۲) گرفتند) و ابزارها را در راه روز بهی و آسایش خویشتن به کار بستند (و در این طریق نیز، تا این روزگار، تا مرزهای معجزه و کرامت به پیش تاخته اند).

از تکنولوژی، که ثمره برخورد انسانها با ابزارهاست، تعریفهای بسیار گوناگون به دست داده شده که رسیدن به همه آنها نه شدنی است و نه مفید فایده‌ی. به چند تائی اشارتی می رود، روشنی مطلب را.

یکی از ناموران دانش اقتصاد در روزگار ما می نویسد: «تکنولوژی به معنای به کارگرفت سنجیده معرفت علمی یا هر معرفت سازمان یافته دیگری است در [راه] و وظائف عملی»^(۳). خود همین اقتصاددان، سپس، در تبیین گفته خویش می افزاید^(۴) که، به ویژه به عصر ما، واژه تکنولوژی ماشینها را به ذهن متبادر می سازد و این شگفت آور نیست چه ماشینها مشهودترین و بارزترین تعینهای تکنولوژی به شمارند.

فلسوفی شهیر، تکنولوژی را سیری می شناساند «... که به واسطه آن، انسان بهره مند از علم بر طبیعت چیره می شود تا به هستی خود چنان شکلی بدهد که از دشواریهای زندگی رهائی یابد و محیط خود را به صورتی سازگار با سلیقه اش، درآورد»^(۵). این متفکر، که نظرش منعطف به فلسفه تاریخ است، به گفته خود می افزاید که انسانی به مدد فن و تکنولوژی، «... نیروی طبیعت را در برابر نیروی طبیعت به کار می گیرد و از این راه، به طور نامستقیم، به یاری طبیعت، بر طبیعت چیره می گردد ... فن عبارت است از کار کردن با مواد و نیروها در خدمت خواسته های انسانی» که عبارت باشند از «آسان کردن زندگی، کاستن از رنجهای روزانه برای تأمین شرایط زندگی مادی، تحصیل فراغت و آسایش»^(۶).

جامعه‌شناسی^(۷)، تعریف را عامتر و ساده‌تر می‌کند و چنین می‌نویسدش: «من یک عمل ذی اثر مبتنی بر سنت را تکنولوژی می‌نامم»^(۸).

تطور تکنولوژی و تکاملش به تدریج و آرام صورت پذیرفته و ذره‌ذره بر آن افزوده شده است و لاجرم بهره‌یابی از آن انسانها را نیز به تفریق نصیب افتاده - و خواهد افتاد. بر پایه‌ی همین واقعیت انکارناپذیر است که بایدمان گفت؛ برای انسانها، هر امری به از دیروز است و هر فردانی به از امروز.

بنا بر گواهی تاریخ‌شناسی نامدار، در باختر زمین، از سده نهم میلادی، افساربند شانه‌ای بر جای افساربند کردن و سینه، نشست و، با کاستن از فشاری که بر ریه‌های اسبان وارد می‌آمد، قدرت کشش این چارپایان را فزونی بخشید، نصب سکّان مرکزی در ناوها، از سده دوازدهم میلادی به بعد، امکان دریانوردی و ماجراجوئیهای دریائی را فزون ساخت، باب شدن عینک، از سده پانزدهم میلادی، نیروی فکری و گنجائی اندیشه «رنسانس» را، با ازدیاد شمار مطالعه‌کنندگان و پژوهندگان، افزود - و صنعت چاپ نیز بر این امر اثری مثبت نهاد - امکان بهتر روشن ساختن درون‌خانه‌ها، تعداد ساعات خواندن و نوشتن را افزایش داد و ...^(۹).

تاریخ‌شناس ما، چون بدین منظر می‌نگرد، داوری می‌کند که تحول تکنولوژی زمان می‌طلبد: نخست «اختراع»^(۱۰) چهره می‌نماید و، سپس، پس از گذشت زمانی که سالها و گاه قرن‌ها به درازا می‌کشد، «به کارگرفت»^(۱۱) محقق می‌شود - یعنی زمانی که جامعه به حد مکنی پذیرای آن «اختراع» شده باشد. وی می‌نویسد که ماشین بخار مدتها قبل از وقوع انقلاب صنعتی اختراع شد و یا شاید، بهتر گفته‌آید، مدتها قبل از آن که انقلاب صنعتی خویشتن را پدیدار سازد در دسترس بشر می‌بود. محقق، در این زمینه، جمله‌ای معروف دارد که می‌گوید وایکنگها به آنطرف اقیانوس اطلس رسیدند اما «امریکا به محض کشف گم شد زیرا اروپا هنوز بدان نیاز نمی‌داشت»^(۱۲).

بر پایه آنچه رفت، تحولاتی، و از آن زمره تحولاتی اقتصادی و اجتماعی، باید بروز کند تا زمینه مناسب برای رشد تکنولوژی مهیا شود. در قرون وسطی، در باختر زمین، کوچکی واحدهای تولید، هم در زراعت و هم در صنعت، مانعی سترگ در راه انباشت و نیز به کارگرفت سرمایه می‌بود. در اواخر سده چهاردهم و در طول سده پانزدهم میلادی، در انگلستان، در نواحی روستائی، ابعاد مزارع بزرگتر شد و روشهای معمول در تولید نیز بهبودی چشمگیر به خود دید و بهره‌وری^(۱۳)، در قیاس با نتایج کار در زمینهای سنتی دهقانان در سده سیزدهم - که ابعادی کوچکتر می‌داشتند - بالا رفت^(۱۴). در این واحدهای تولیدی بزرگتر به تکنولوژی پیشرفته تری حاجت می‌بود و تکنولوژی پیشرفته‌تر نیز، متقابلاً، به وسعت و انسجام واحدهای تولیدی مدد می‌رسانید.

جای انکار نیست که «تکنولوژی تنها یک وسیله است و انسان همه وقت نحوه به کارگرفت آن را نمی‌داند»^(۱۵) و یا زمینه مناسب برای به کارگرفتش را در اختیار نمی‌دارد. کشور پهناور چین، با همه قدرت اقتصادی و توان فنی که در سده سیزدهم میلادی می‌داشت - و حتی چگونگی تولید «کوک» را، که برای تولید آهن و مشتقات آن بسیار حائز اهمیت است (خاصه در تولید مقادیر انبوه) کشف کرده بود - و وسیله و امکان ورود به «انقلاب صنعتی» را ظاهراً فراچنگ آورده بود به این مهم توفیق نیافت و این پیروزی، در سده هجدهم میلادی، انگلستان را نصیب افتاد^(۱۶).

البته از این امر نمی‌بایدمان که نتایج نابخردانه گرفت و سیر رویدادها را در راه تأیید ادعاهائی بی‌پر و پا و نادرست

به گواهی طلبید و، فی المثل، گفت: «اصل علم و فن... [تکنولوژی] از اقوام «ژرمنی - رومی»، است. این اقوام به واسطه علم و فن نقطه عطفی در تاریخ پدید آوردند و تاریخ انسانیت این کره خاکی را به معنی راستین آغاز کردند»^(۱۷). این ادعائی است سخیف که اندر پیش فزونی طلبی فرنگان نهفته است و لافزنی ایشان. علم و فن را همه انسانها پدید آورده اند و این مرده ریگ قرنهاست که فرنگان را به دست افتاده. البته و هزار البته که فرنگان زودتر از دیگران به سازند^(۱۸) نوین سرمایه داری رسیدند و بدان وسعت و عمق فراوان بخشیدند و احدی منکر فضل تقدم ایشان نیست. ما، و همگان، بر آنچه فرنگان به بشریت ارزانی داشته اند ارج بسیار می نهیم - و بایدمان نهاد - ولیک این گفته را که «اصل علم و فن» از نهاد فرنگان برخاسته و به بیرون تراویده است افسانه ای می دانیم و افسونی.

در همین زمینه باید افزود که، به شهادت تاریخدانان، در سوّمین دوره جنگهای صلیبی - که میان ۱۱۸۷ تا ۱۱۹۸ میلادی رویداد - یکی از علل شکست فرنگان از سپاهیان صلاح الدین ایوبی ناآگاهیشان به فنون بود و از جمله به «آتش یونانی»^(۱۹). تکنولوژی خاوریان، در این روزگار، به یقین، از آنچه فرنگان در دسترس می داشتند پیشرفته تر و کارآمدتر می بود.

می نویسند که در اروپا، در آغاز قرون وسطی، «دهقانان... به هر چیزی که احتیاج داشتند خود آن را تولید می کردند... هنوز صنعت از کشاورزی جدا نشده بود... برای بافتن ماهوت و ساختن خیشهای سنگین با تیغه آهنی [دو چرخ] و... وجود ابزارآلات خاص و داشتن دانش و مهارت ویژه ای ضرور بود. برای دهقانان پرداختن به کشاورزی و ابزارسازی در یکجا خالی از اشکال نبود... با گذشت زمان صنعتگران ماهری از بین دهقانان برخاستند... هر دهکده ای آهنگران و درودگران و دباغان و کوزه گران و دیگر پیشه وران خود را داشت...»^(۲۰). اما اروپا رو به رشد نهاده بود: چنانکه رفت، از اواخر سده نهم و اوائل سده دهم میلادی، یوغ نوینی پیدا شد که به جای گردن بر شانه اسب قرار می گرفت و به این جانور یارانی می داد تا بارهایی پنج برابر سنگینتر را بکشد^(۲۱). همراه با این نوآوری، شد افزایش جمعیت و به کارگرفت خیش وزین و آگاهی از ثمره آیش در زراعت...^(۲۲). از سده دوازدهم میلادی به بعد، استفاده از نیروی آب روان، برای گرداندن ابزارها و چرخاندن ماشینهای ساده و ابتدائی، در انگستان آغازیدن گرفت و از سده چهاردهم منبع نیروی محرک صنایع ریسندگی و بافندگی شد^(۲۳). البته وجود رودهای پر آب که زیر و بمهای بارندگیهای فصلی نیز دگرگونیهایی شگرف و نابوسیده در حجم آبشان پدیدار نمی ساخت به این امر کمک می توانست داد - و داد.

جالب است و گفتنی که پژوهنده مردی و اندیشمندی چون ابن خلدون، در حوال و حوش این زمان و این روزگار، هنگامی که از دل خاورزمین اسلامی، ژرف به جهان پیرامون می نگرد می نویسد: بسیاری از مردمان هنگامی که ساختمانهای عظیم، چون ایوان مدائن و اهرام مصر... را نگرسته اند... از اهمیت چرخها... و جراثقال و آنچه صناعت هندسی در بنیان نهادن این گونه بناهای بزرگ اقتضا کرده است غفلت کرده اند؛ و بسیاری از کسانی که در ممالک مختلف رفت و آمد می کنند کیفیت بنیان نهادن این گونه ساختمانها و چاره جوئیها و تدابیری را که در نقل دادن اجسام به کار می برند در دولتهای غیر عربی که بدین امور توجه مبذول می دارند، به چشم دیده اند...^(۲۴).

ذکر و به کارگرفت «دولتهای غیر عربی» از سوی ابن خلدون در این نوشته جالب عنایت است: چون این متفکر نامی در حوزه دریای روم می زیسته و آگاهی بیشترش از اندلس - که بدانجا سفر کرده و ممالک پیرامون آن می بوده

است پس، منظور و مرادش از «دولتهای غیرعربی» کشورهای اروپایی است به احتمال بسیار. این احتمال قوی تر می شود چون در نظر گیریم که این خلدون از آنچه امروز «خاور دور» نامیده می شود یادی نمی کند. از آن گذشته، در نوشته این بنیانگذار فلسفه تاریخ، نوعی تحسین و تجلیل از «دولتهای غیرعربی» - بخوانید کشورهای اروپایی - هست که به تکنیک و تکنولوژی «توجه مبذول می دارند» و گونه ای شکایت و گلایه - و البته، همراه با سرزنش - از مملکتهای عربی و اسلامی که از این امور غافل مانده اند و زمان را به بطالت می گذرانند و ناآگاهی.

باری، در باختر زمین، چنانکه رفت، نوآوریهای فنی و ابداعات تکنولوژیک بازده فلاح را افزود. این نوآوریا، عمده، در سرزمین فلاندر - تقریباً پهنه هلند امروزی - از حدود سده سیزدهم میلادی، پیدا آمد و اندک اندک به انگلستان نیز دامن کشید و رسید. طبیعی و بدیهی می بود که این ابداعات از خطه، یا خطه هائی خود بنمایاند که درش یا درشان تراکم جمعیت زیاد باشد و زیر بنای ضرور برای رشد صنعت فراهم. این چنین خطه هائی، نخست فلاندر می بود و سپس انگلستان. در این سرزمینها صرف می داشت که زمین را از کشاورزی، به معنای خاصش، بستانند و به کار تولید مواد تجاری، دامداری و باغبانی واگذارند و، در برابر، غلات را از دیگران بخرند و وارد کنند^(۲۵).

در طی سده چهاردهم، در آلمان، قالبگیری آهن، برای نخستین بار، انجام پذیر شد. این رویداد، از یک سوی، آلمان را - که از بسیاری مملکتهای کوچک و بزرگ تشکیل شده بود - بر ایتالیای عصر رنسانس - که آن هم کمابیش وضع سیاسی آلمان را می داشت و در هر گوشه اش امپری و شاهی حکم می گزارد - تفوق بخشید و از دیگر سوی، کل تکنولوژی اروپا را منقلب ساخت و روشهای جنگی فرنگان را بر دیگران برتری بخشید و به پیدائی دولت، به معنای نوینش، اعانت بسیار رسانید. (باروهای قلاع امیران و شاهان پرشماره را دیگر تاب ایستادگی در برابر توپهای قلعه کوب نمی بود و لاجرم، قدرت شهر - دولتها، در رویارویی با قدرت مرکزیت یابنده، رو به تحلیل و نابودی می رفت - و رفت)^(۲۶).

زمینه ها، در عرصه های گوناگون، برای فرنگان و رشدشان آماده می شد و مهیا: از سده چهاردهم میلادی تولید کاغذ در میان اینان رواج گرفت. یوهان گوتنبرگ^(۲۷)، مردی از شهر ماینتس^(۲۸)، آلمان، در میانه های سده پانزدهم میلادی، فن چاپ را ابداع کرد و نخستین کتاب چاپی باختر زمین را به سال ۱۴۴۵ میلادی نشر داد. کتاب فراوان شد و ارزان در دسترس مردمان قرار گرفت^(۲۹).

در قرن پانزدهم میلادی شیشه، که تا آن روزگار متاعی گرانبها می بود و، بدان روی، تنها در ساختمانهای عمومی به کارش می توانستند گرفت، فراوان شد و در ساختمانهای خصوصی - البته در آغاز کم و در بخش فوقانی پنجره ها - به کار رفت. در سده پس از آن ارزانی شیشه بسیار شد و، بالتیجه، در دست همگان قرار گرفت^(۳۰). درون منزلهار و شترشود روح افزا امکان کار، به ویژه، کارمغزی که با دقت و روشنائی دیدملازمه داشت، فزونی پذیرفت. در طول سده پانزدهم میلادی، موتور هیدرولیک - که نمونه های ساده آن، به شرحی که رفت، از سده دوازدهم به کار گرفته شده بود - بیشتر مورد التفات واقع شد. چرخ آبگرد، که از قرنهای پیش در آسیاها استقادات می رسانید - در استخراج معادن، در ذوب فلزها، در بلند کردن چکشهای سنگین (که گاه یک تن وزنشان می بود) در پرس خمیر کاغذ و کاغذسازی ... به کار رفت^(۳۱).

این ابداعات و اختراعات، بی شک، در روانشناسی و جهان بینی فرنگان تأثیر بسیار نهاد. سودجویی را در آنان

زیادت بخشید و مخاطره طلبی را درشان پدیدار ساخت. از آن میان، باید گفته آید، که امکان تحصیل زر و سیم در سرزمینهای بیرون از اروپا و پهلو روشهای استخراج و استحصال نقره، روحیه ای را خاص در اینان، اگر نه پدید آورد، که، تقویت کرد. از آغاز سده شانزدهم میلادی فن استخراج نقره را پیشرفت بزرگی دست داد و بر اثرش، هزینه تولید سخت کاستی پذیرفت و، به دنبالش، استخراج نقره از معادن نه چندان غنی اروپا مقرون به صرفه شد. به سال ۱۵۵۷ میلادی ابداع مهمی انجام گرفت که عبارت بود از جدا کردن نقره از دیگر مواد موجود در میان سنگهای معدنی حاوی جیوه - مشهور به «روش ملغمه»^(۳۲) این روش بدیع ممکن می ساخت که، بدون لزوم تحمل هزینه های سنگین، در ارتفاعات خشک و خالی از درخت و بوته و عاری از چوب، در سلسله جبال آند (در امریکای جنوبی)، نقره را در محل استحصال کنند و ارزان به کفش آرند^(۳۳).

از این حدود زمانی است که راه فرنگان از ما خاوریان جدا می شود. آنها سر خود می گیرند و ما سر در لاک خویشتن فرو می بریم.

به باور بسیاری از پژوهشگران، از نیمه های سده پانزدهم میلادی، تکنولوژی فرنگان از تکنولوژی استوار و بسیار چهره چینیان پیشی می گیرد و برش غالب می آید. کاوندگانی که بدین نتیجه رسیده اند بر آنند که این پیشی گرفتن و این غلبه یافتن ثمره یک علت واحد و یک سبب یگانه نمی تواند بود و نیست. آنچه رخ نمود، حاصل «یک کل اندام وار و یک مجموعه دگرگونی»^(۳۴) می بود. در جامعه چینی تحولی مشابه با رنسانس و انقلاب علمی اروپا، حادث نیامد و بر بنیان همین برداشت است که، برخی اندیشه وران گفته اند سیر تحول چینیان را می توان با تجسم و ترسیم یک منحنی نمودار ساخت، منحنی با گرایش صعودی بالنسبه آرام. این منحنی به گونه ای چشمگیر در سطحی بسیار بالاتر و در نقاطی بسیار رفیعتر از منحنی تحول فرنگان قرار می داشت، میان سده دوم و سده پانزدهم میلادی. ولیک پس از رنسانس و پس از حدوث انقلاب گالیه ای، منحنی دانش و تکنولوژی باختریان آغاز به صعود کرد و حاد و تند و شتابنده و ناگهانی از منحنی چینیان و خاوریان درگذشت^(۳۵) و رفت و به جایگاه والای خود رسید - و همچنان می رود.

در پی این نوآریهای علمی و فنی و این پیشرفتهای تکنولوژیکی، فرنگان را شوق دنیاجویی فرا می گیرد و شور جهانگیری. به کدام سوی؟ به همه سوی! به شمال و به جنوب، به شرق و به غرب. پهنه ناپیدا کرانه اقیانوسها در برابر دیدگان مشتاق اینان باز است و تا چشم کار می کند و تا خداخدائی، می توان شتابید و رفت، باید شتابید و رفت که «شب دراز است و قلندر بیدار». فرنگان به دریانوردی می آغازند^(۳۶).

«دریانوردان پرتغالی در قرن پانزدهم کشتیهای سبک و سریع السیری به نام کاراول ساختند ... این کشتیها هم جادار بودند و هم راههای دراز را در مدتی اندک می پیمودند. کاراول دارای سه دکل و بادبانهای مربعی و مثلثی بود و می توانست در هر جهتی حرکت کند. این کشتی نه تنها با بادهای موافق پیش رانده می شد بلکه در جهت مخالف بادها [هم] سیر می می کرد»^(۳۷).

تعریف خلاصه ای که، در فوق، از کاراول به دست داده شده است میزان پیش افتادن فرنگان را در تکنولوژی ساخت کشتیها نیک می نمایاند^(۳۸). اما پیش از آن و بیش از آن فرنگان گامهای بزرگی در ستاره شناسی، نقشه برداری دریاها، شناخت بادها، علامت گذاری گذرگاهها ... برداشته بودند، که همه و همه برای دریانوردی ضرورت قاطع می داشتند.

یکی از ابزارهایی که برای کار دریانوردی لزوم غیرقابل انکار و صرفنظر ناکردنی می داشت ساعت می بود - ابزاری که بتوان با آن گذشت زمان را سنجید و اندازه گرفت. با در دست داشتن ساعت دقیق و خالی از خطاست که، با تکیه بر یک نصف النهار ثابت، مثلاً گرینویچ، دریانورد می تواند موقع جغرافیایی خویش را، در میانه اقیانوس، اندازه گیرد و به دست آورد. اینک هر چه ساعت دقیقتر، حاصل اندازه گیری موقع جغرافیایی صحیحتر و قابل اتکاتر و راهی که در میانه امواج در پیش است امنتر و هموارتر.

بشر از آغاز پیدایش می کوشید تا برای علم و احاطه بیشتر بر زندگی خود و جهان، زمان را به اجزائی بشکند. شبانه روز ساده ترین و ملموسترین جزء می بود. خود این شبانه روز را نیز ضرور بود به اجزائی منقسم ساخت. بابلیان باستان در این راه نخستین گام را برداشتند و شبانه روز را به بیست و چهار تقسیم کردند که هر بخش آن را ما یک «ساعت» می نامیم (۳۹).

برای تعیین و تسجیل این «ساعت» - که همان یک بیست و چهارم طول مدت حرکت وضعی زمین باشد - ضرورت داشت از ابزارهایی یاری گرفته شود - که ما، پارسی زبانان، به آن ابزارها نیز «ساعت» می گوئیم. در آغاز از طول سایه ها برای تعیین ساعت بهره گرفته می شد، بعدها ساعتهای آفتابی و ساعتهای آبی را در مصر کهن و در بابل اختراع کردند (که، در یونان، به روزگار افلاطون، تقلیدهای ناشیانه ای از آنها می شد). از ساعتهای شنی نیز استفاده می بردند و در برخی سرزمینها شمعهائی را چنان مدرج ساخته بودند که سوزش شعله شمع یک ساعت وقت می طلبد تا فاصله یک خط روی بدنه شمع را با خط پائینی طی کند (۴۰).

حرکت باختریان شتابنده تر شد. فرنگان از سده چهاردهم میلادی به ساختن ساعتهای آونگی آغازیدند. این ساعتها ... نه تنها مکانیسم گاه شماری ... بلکه، به تعبیری، خود زمان را برای بشر به ارمغان آورد (۴۱). اگر هندیان روزگار عتیق زمان را با هزاره می سنجیدند - و به اندکتر از آن نیازی احساس نمی کردند - باختریان را دیگر ساعت تکافو نمی کرد و اندازه گیری دقیقه و ثانیه و اجزای بی اندازه کوچک ثانیه را آغاز نهادند.

با شروع عصر گوئیک نخستین ساعت مکانیکی ساخته شدند (۴۲) و هنگامی که روزگار باروک فرا رسید (اوائل سده شانزدهم) جای برجهای ساعت را ساعتهای جیبی - هر چند در بدو امر بسیار نخراشیده و ناتراشیده بودند - گرفتند (۴۳). حاصل همه آنچه گفته آمد آن که فرنگان خود را از دایره تنگ و نفسگیر «زمین مرکزی» (۴۴) به بیرون جهانیدند. زمین مرکزی که درش، انسانی، خود و کره حقیق خویش را مرکز کائنات و، لاجرم، منظور آفرینش می پنداشت و می دید، دگرگون شد و آدمی با دیدی موسعتر و نظری گسترده تر به دنیا و مافیها نگرستن گرفت و کره مسکین و زیستگاه اندک مایه خود را ذره ای ناچیز یافت در میان کرور کرور و باز هم کرور کهکشانی که در هر یکشان کرور کرور خورشید - به مراتب جسیمتر و عظیمتر از خورشید ما - نوربخشی و گرمافشانی می کنند، کهکشانهائی که نه صبح از لشان هست و نه غروب ابد، کهکشانهائی که سردی اند و جاودانه در بیکران شناور. دید بشر چنان می گسترد که با دکارت هموازی می شود و می سراید که «جهان ما کره است که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا».

و اما، در این هیاهو، ما کدام طریق را پوئیدیم و پیمودیم و به کجا رسیدیم؟ جغرافیادان شهر سده چهارم هجری، مقدسی، آسیاهای بادی را در سیستان و ملک نیمروز از شگفتیها می شمرد (۴۵). «همو گزارش می کند که شهر سیرجان ... دو بازار کهنه و نو دارد که جامع ... میان آن دوست.

عضدالدوله [دلمی] گل دسته ای شگفت آور میان آن بر پا داشته، بر بالای آن دستگاهی پیچیده چوبین نهاده که بخشی از آن می چرخد... «(۴۶)». شوربختانه، جغرافیا نگار موصوف نمی گوید که «دستگاه پیچیده» چه بوده است و به چه کاری می آمده ولیک، به یقین، بایستی ابداعی می بوده فوق العاده که در جامع برای جلب انظار نصیب کرده بوده اند.

در سده های چهارم و پنجم هجری، در ایران «... پیشه های هنری رونق [گرفت] و ترقی شگرفی کرد و به خصوص... [بافت] منسوجات [پر نقش و نگار] و زردوزی و نقره دوزی و قالیبافی و ساختن اسلحه سرد و ظروف مختلف و دیگر مصنوعات از نقره و برنج و مس با کنده کاری های زیبا رواج یافت...» «(۴۷)».

نویسنده ناشناخته کتاب «تاریخ سیستان»، در سده پنجم هجری، می نویسد که در سیستان آسیاهای بادی و تلمبه های بادی مورد استفاده اند: «... و دیگر آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند... و هم ازین چرخها بساخته اند تا آب کشد از چاه به باغها و به زمین که از آن کشت کنند...» «(۴۸)».

از سیاق عبارت نویسنده «تاریخ سیستان» نیک معلوم می افتد که در نظر وی آسیاها و تلمبه های بادی امر بدیع و نوری نمی بوده اند و پیش از سده پنجم نیز یافت می شده اند. به نوشته ملک الشعراء بهار، در کتاب عجایب البلدان، منسوب به ابوالمؤید بلخی، آمده است که در سیستان «... آسیاهاشان به باد گردد...» «(۴۹)».

«عالیترین کامیابی هنر سفالینه سازی در ایران قرن دوازدهم [میلادی، تقریباً، برابر با سده ششم هجری] به دست آمد و آن لعاب صیقل طلائی بود که درخشش فلزی مختلف اللون داشت... ایران زادگاه کاشی با لعاب صیقل براق و طلائی است و در اروپا و کشورهای خاور دور از طرز تهیه آن کمترین اطلاعی نداشتند» «(۵۰)».

ممالیک از سده هفتم تا سده دهم بر مصر حکم راندند در دوره اینان «... مثل ادوار گذشته نفوذ صنایع ایران در صنایع مصر دیده می شود...» «(۵۱)». عبارت «مثل ادوار گذشته» به رسائی، پیشینه قدیم و تفوق تکنولوژی ایران رami نمایاند. در سده های هفتم و هشتم هجری، به گواهی محققان، در ایران، «محصولات هنری و ظریف... از شیشه و بلور کوهی و مینا و اسلحه زینت شده و مصنوعات برنجی و منفرغ مرصع به نقوش نقره و طلا و منسوجات ابریشمی و منقوش با الیاف نقره و طلا و زربفت و قالیهای ابریشمی و پشمی نیز بسیار عالی و ظریف بود» «(۵۲)».

پیرامون سده نهم هجری داوری عام درباره صنعت و تکنیک ایرانی چنین است: «در عرض یک صد سالی که از نخستین هجوم تیمور [گورکان] بر ایران آغاز و به انقراض سلسله سیاه گوسفندان [=قره قویونلو] ختم گردید... ذوق هنردوستی بر جنون جنگاوری و عشق به هنرپروری بر هوس خونریزی غالب آمد و... پس از خوابیدن هنگامه جنگ، ذوق هنرمندان ایرانی شیوه هائی در کاشی سازی و زرگری و فلزکاری به وجود آورد که سرمشق هنرمندان سوریه و مصر قرار گرفت و... تدریجاً پای هنرمندان ایرانی به عثمانی و از آنجا به جمهوری ونیز و اروپا باز شد» «(۵۳)».

جوزافا باربارو «(۵۴)»، سفیر جمهوری و نیز به دربار امیرحسن بیک (=اوزون حسن) بایندری - از ترکمانان سپید گوسفند (=آق قویونلو) - تمجید بسیار از زره سپاهیان ایران و صنعت زره سازی این ملک می کند و می نویسد: «... هیچ جا ندیده ام که هنر صنعتگران تا به این درجه ممتاز باشد...» «(۵۵)». به رأی این مرد ونیزی «... پایه صنعتگران ایرانی... به ویژه زرگران و سیمگران به قدری عالی بوده... که هیچ هنرمند ونیزی به پای ایشان نمی رسیده است...» «(۵۵)».

پژوهنده ای بر این اعتقاد است که برای کسی که بخواهد به زبردستی و شیوه کار شگفت هنرمندان ایرانی عصر تیموری آشنا شود... دیدن جامهای مفرغی کار اصفهان در موزه آستان قدس رضوی در مشهد، شمعدان فلزی کار استاد محمد پسر رفیع الدین شیرازی در موزه قاهره و پنجره فولادی زرکوب مشبک، کار محمدعلی حافظ اسفراینی، که در سال ۸۱۷ هجری به امر شاهرخ [تیموری] به آستان قدس پیشکش شده و اکنون در موزه نگاهداری می شود، ضرورت دارد» (۵۷). در این روزگاران «چینی سازی و کاشی سازی... پا به پای نقاشی جلو رفته است. دادن لعاب به رنگهای گوناگون از همه جالبتر رنگ سیاه، سبز و فیروزه ای بر روی سفال و کاشی ترقی شگفت انگیزی کرده... است» (۵۸).

کارتنه‌ها به صنعتی که در بالابدانان اشارت رفت ختام نمی پذیرد. مآخذ و منابعی که در اختیار نخبه‌زاد دیگر مولدات و محصولات می دهند، هر چند اخبارشان کلی است و عاری از ظرافتهای فنی و دقائق گزارشگری علمی. به عنوان شاهد مثال، می خوانیم که در آغاز سده نهم هجری، از نقاط مختلف مازندران، کشتی‌بانان پر شمار به رودسر آمدند و «... کشتیهای بزرگ بنیاد کرده، به اتمام رسانیدند...» (۵۹).

و باز در همین زمینه فنون کشتی سازی است این خبر که، سیاح شهیر ایتالیایی به نام گملی (۶۰)، به سال ۱۶۹۴ میلادی، از بندر کنگ در جنوب ایران، دیدن کرد (در این بندر پرتغالیها نمایندگی می داشتند و امتیازهایی). گملی، در این دیدار می نویسد: «... من شخصاً در کنگ کشتیهای بزرگ پرتغالی مشاهده کردم که دارای شصت الی هفتاد توپ بودند و حتی ناوگان متعلق به اقوام مسلمان دیدم که بسی بزرگتر بود...» (۶۱). در این گزارش، جا دارد که به وصف «بسی بزرگتر» التفات ویژه شود: به مقیاس آن روزگار، کشتی شصت / هفتاد توپه کشتی بزرگ و وزینی است و جهانگرد موضوع سخن ما، ناوهای ساخته تکنولوژی شرق و از جمله ایران را «بسی بزرگتر» برآورد می کند. همگان را مبرهن است که به گواهی تاریخ فنون و تکنولوژی بزرگی کشتیها رابطه مستقیم دارد با پیشرفت دانشها و فنها، هر چه دانشها و فنها متعالیتر و موسعتر کشتیهای ساخت بشر بزرگتر و مجهزتر. اگر با دیدی کلی بنگریم تا دور و بر سده دهم هجری / شانزدهم میلادی، تکنولوژی ما با آن باخترزمین عنان به عنان می تازد اما دریغا و فسوسا که اندک اندک سستیها و فتورها و ناتوانیها به ما چهره می نمایند. البته، بدانسان که در پائین خواهیم دید، ما، در بسیاری از زمینه‌ها و عرصه‌ها، اگر نه برتریم، لااقل با باختریان کوس برابری می زنیم ولی شواهد متجلی می دارند که پهلوان کهن را دیگر نفس جوانی نیست و با جوانان پنجه یا نمی تواند، و یا با هزار زحمت و مرارت می تواند، کرد.

آمده است که به سال ۶۹۹ هجری «چون در مدت ده ماه محاصره کرمان... لشگر [مغول]... توفیقی نیافته بود، به حکم غازان [خان، که بر ایران حکم می راند] چند تن از استادان منجیق ساز را از موصل به شیراز آوردند و در آنجا سه منجیق عظیم ساختند و [به] کرمان آوردند. آنگاه ده روز بر سر شهر سنگهای بزرگ ریختند...» (۶۲). این خبر نشان می دهد که شهر موصل، به سبب آن که به باختر زمین نزدیکتر است و با باختریان آشنائی و ارتباطش بیشتر - به ویژه با ونیزیان - بر تکنولوژی پیشرفته تری دست یافته بوده است.

تاریخ نگاران نوشته اند که «نخستین توپها (رعدانداز) در ایران در عهد تیمور [گورکان] در حدود سال ۱۳۸۷ میلادی [یعنی سده هشتم هجری] پدید آمدند. در پایان قرن پانزدهم [میلادی محاذی سده نهم هجری] در هرات توپهای بدوینی ساخته می شد ولی جشنان پست [بود] و کم اثر بودند و به اضافه تعداد آنها خیلی کم بود» (۶۳).

در همین راستا می خوانیم که در سده نهم هجری، به روزگار فرمانروائی سلسله بایندری [آق قویونلو] ... برای نخستین بار ارتش ایران مجهز به توپ و خمپاره انداز گردید ... و سوداگری ونیزی - که نام و نشان ناشناخته مانده است - در سفرنامه خویش می نویسد «... درازای خمپاره های برنزی عهد یعقوب [پسر اوزون حسن]... چهار وجب ...» بوده است (۶۴).

در سده نهم هجری، برابر با سده پانزدهم میلادی، نرم نرمک، باختریان در بسیاری از گستره ها بر شتاب پیشرفت خویش می افزایند و ما، به ناچار، این واقعیت را پذیرا می آئیم. مورخانی صاحب اعتبار آگاهمان می سازند که در همان سده نهم هجری، اوزون حسن و «دولت آق قویونلو به اتحادیه ضد عثمانی که پاپ روم و ونیز و پادشاهی ناپل و مجارستان و قبرس نیز عضو آن بودند پیوست [ولی این] اتحادیه ... انتظاراتی را که از آن می رفت برآورده نساخت [و عثمانیان، گاه خزنده و آرام و گاه شتابان و لگام ریز، پویش خویش را به سوی باختر ادامه دادند و پس از ضبط آسیای صغیر، گام به خاک اروپای نهادند] ... در این میانه ونیز کوشید تا امر رساندن اسلحه آتشین را به اوزون حسن سازمان دهد ولی این کمک نتایج بسیار ناچیز به بار آورد و بخشی از توپهای ونیزی به دست ترکان عثمانی افتاد ...» (۶۵). تفصیل این داستان را در بسیاری از کتابها می توان خواند (۶۶) و نیک دریافت که فرنگان در زمینه ساخت سلاحهای گرم بر ما شرقیان پیشی گرفته اند و برای پیشبرد مقاصد سیاسی و تجاری خویش، اینک، یارای آن دارند که بر آتش توپخانه خود تکیه زنند - و تکیه زدند و شگفت تکیه زدنی!

چنانکه رفت. ما خاوریان، به ناگزیر، پذیرای واقعیت شتاب بیشتر فرنگان در زمینه هائی بسیار از تکنولوژی می شویم و باز هم به ناچار، دست توسل به دامانشان دراز می کنیم و از شان یاری می طلبیم، مع الأسف، بدون آن که بکوشیم، خود نیز مواضع را از سر راه رشدمان برگیریم و شتاب ضرور را به گردش چرخ کارهایمان بدهیم و فاصله رو به افزایش را تدارک کنیم، سهل است، از باختر و باختریان پیشی گیریم.

در عصر شاهنشاهی فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی، از میان فرنگان «... هنرمندان و صنعتگران بشمارای را می شناسیم که کارگاههای سلطنتی را [در ایران] تأسیس کرده بودند» (۶۷). به زمان شاه عباس بزرگ یک هلندی (۶۸) با شغل ثابتی به عنوان نقاش دربار برگزیده شد. (این شخص، به روزگار شاه صفی، جانشین شاه عباس کبیر، مأمور و موفق شد قراردادی برای ایجاد یک کارخانه از جانب آستردام در ایران ببندد (۶۹).

با گذشت روزگاران و به ویژه پس از درگذشت شاه عباس بزرگ، شتاب چرخ زندگی علمی و فنی و اقتصادی ما، آرام آرام، کاستی می گیرد و در برابرش، از آن باختریان دور بیشتر و بیشتر برمی دارد. فاصله دائم التزاید می شود و بدانجامی رسیم که می توانیم، باتساهل، گفت آنان می روند و شتابان می روند و ما می مانیم و پردرنگ می مانیم.

«ساعت سازی یکی از هنرهای غربی مورد توجه در عصر صفوی بوده است. ساعتائی که شاه [ایران] در اختیار داشت اغلب به صورت هدیه از جانب اروپائیان به وی داده می شد. برای این که ساعتها کارکنند به متخصص احتیاج بود که در ایران وجود نداشت ... کشیشان صومعه آگوستین در اصفهان ساعت بزرگی به شاه عباس اول هدیه کردند که بالا درب [کذا] بازار نصب شد. اما این ساعت پس از مدتی از کار افتاد زیرا ساعت ساز انگلیسی به نام فسی (Fessy) به علت ارتکاب قتل اعدام شده بود». جانشین وی، ساعت سازی سوییسی به نام رودلف اشتادلر (Rudolf Stadler) نیز به سرنوشت همکار و سلف انگلیسی خود دچار آمد، به عهد شاه صفی، ساعت سازان اروپائی مقیم ایران - که بر تکنیک ساعت سازی فی الجمله احاطه ای می داشتند - محدود به این دو نمى بودند، دیگرانی هم بودند (۷۰).

در سده یازدهم هجری برابر با هفدهم میلادی هنوز رمقی در تکنولوژی ایرانی هست و اخبار رسیده از آن روزگاران حجتی موجه بر این امر: در متنی به زبان روسی از این سده چنین گزارش شده است: «شمشیر قزلباش از فولاد خالص است و از قبضه در دو طرف تا آغاز نوک آن طلاکوب است. مصنوعات طلائی و نقره ای و برنجی ایرانی نیز بخصوص مشبک کاری و مليله کاری نقره و اشیاء عاجی بسیار با استادی و چیره دستی ساخته ...» می شده است (۷۱).

«... اشیاء چرمی و به خصوص آنچه از چرم ساغری (فزون) و انواع تیماجها (تیریزی و غیره) ساخته می شد، مشهور بود. سیاحان کمانها و شمشیرهای ساخت ایران را از آن تمام جهان بهتر می دانستند. به گفته اولتاریوس بهترین فولاد در کرانه های دریاچه نیریز تولید می شده و بهترین تیغها در قم و نزدیک قزوین ...» (۷۲). شک نیست که اگر در گزارش بالا اندک پندار بافیهائی نیز خلیده و اغراقهائی نیز دویده باشد باز، در آخرین تحلیل، گوشه ای از واقعیت را می نمایاند.

«... تولید رنگها [در ایران] بسیار ترقی کرده بود ... تولید شیشه، در فاصله قرنهای شانزدهم و هفدهم [میلادی، تقریباً موازی با سده های دهم و یازدهم هجری] در سراسر ایران متداول بود ولی جنس شیشه اعلا نبود. رنگ آن خاکستری بود و حبابهای هوا زیاد داشت. بهترین شیشه در شیراز ساخته می شد ... در تمام ایران کاغذ سازی معمول بود ولی جنس آن نه تنها بدتر از کاغذ اروپائی بود بلکه به پای کاغذ ساخت آسیا میانه نیز نمی رسید ... صابونسازی هم رونق داشت ... این صابون ارزان و برای مصرف عموم بود ...» (۷۳).

درباره زمان شاه عباس نخست، «شاردن از مخملهای طلائی ایران به خصوص نوع پرپشت آن که رنگ و برق خود را همیشه حفظ کرده ... و کهنه نمی شد، تحسین می کند. بهترین مخملها در کاشان و یزد و اصفهان تولیدی شد» (۷۴). باز «به گفته شاردن صد جور زربفت و زری وجود داشت. از میان آنها زربفت دورو (پشت و رویش یکی بود) ممتاز بود و یکی از انواع آن گزی ۵۰ تومان (۲۵۰۰ عباسی) قیمت داشت. این نوع زربفت گرانترین منسوج جهان بود. شاردن می گوید که در آن واحد پنج یا شش نفر به بافتن این پارچه گرانها مشغول بودند و برای تهیه آن ۲۴ تا ۳۰ ماسوره لازم بود و حال آن که برای تهیه پارچه های معمولی بیش از دو ماسوره لازم نبود» (۷۵).

کمی نزولات سماوی و، در نتیجه اش، قلت آب و نیز سیلابی و فصلی بودن اکثر رودخانه های ایران - که، بالکل، خلاف سرزمینهای اروپائی و از آن جمله انگلستان می بود - امکان استفاده از آب را برای گرداندن چرخها و ابزارها و، سپس، ماشینها - عمده در «مانوفاکتور»ها - بسیار بسیار می کاست - و کاست. با همه این احوال، شاردن می نویسد: «در واقع هیچ قومی در جهان وجود ندارد که مانند ایرانیان با چنین مهارتی نقب بزند و مجاری آبیاری تحت الارضی احداث کند». این جهانگرد فرانسوی، در وطن ما، کاریزهائی را دیده بود به طول ۳۲ و حتی ۴۰ کیلومتر (۷۶). خشونت محیط جغرافیائی و آب و هوائی ما چون همراه با کمی آب و غیرقابل پیش بینی بودن میزان عرضه آن می شد، مسأله آب را مهمترین مشغله فکری و ضعیف و شریفمان می ساخت. همه اندر اندیشه آب می بودند که آبادانی نیز از آن می خاست. تاورنیه، در سفرنامه خویش، می گوید محمد بیک اعتماد الدوله [صدراعظم شاهنشاهی ایران] حتی وقتی مورد خشم شاه عباس دوم قرار گرفت به زمان تبعید مشغول امتحان اختراعات خود می بود «... خصوصاً برای بالا بردن آب از پائین به بلندی که درین فن مهارتی حاصل کرده بود» (۷۷).

از آنچه تاورنیه گفته است و مایش در بالا نقل کردیم، دو نکته مستفاد می شود و جالب می نماید:

نخست آن که سیاست پیشه مردی در رأس هرم فرمانروائی، و یا در قرب رأس هرم، حتی به روزگاری که ستاره بختش رو به افول است و خاموشی، از آب و مسائل وابسته بدان غفلت نمی تواند کرد و نمی کند و دو دیگر آن که باز هم اینچنین مردی سیاسی و حکومتگر، به تکنیک و رشد و پیشرفت تکنولوژی عنایت دارد و برای مدد دادن بدین امر در خویشتن احساس التزام می کند.

و این نکته آخرین، مع الأسف، امری است که، نرم نرمک، در میان سیاست مردان و رجال اقتصادی ما می پژمرد و می پلاسد و فرو می میرد.

در اینچنین وضع و حالی است که احساس تند لزوم اقتباس و الگوبرداری از باختر و، بدتر از آن، ضرورت یاری خواستن از باختریان، آن هم به هر بهائی، به اندرون ما می رود و وجود فکری ما را فرو می بلعد. حرکت شتابان آنان و درنگیدن دراز آهنگ ما، جز این سرگشتگی ثمره ای نمی توانست داشت و نداشت. «... حتی در زمان [شاه] - سلطان حسین، انگیزه زندگی مرفهی برای اروپائیان در ایران وجود داشته است. دوبروین^(۷۸) از سه ساعتساز اهل ژنو و یک پزشک فرانسوی گزارش می دهد که در سال ۱۷۰۴ [میلادی، حدود سال ۱۱۱۵ هجری قمری] در اصفهان زندگی می کردند. [اینان] هر سه با زنان ساده ارمنی ازدواج کردند...»^(۷۹).

باری، هنگامی که در قلب شاهنشاهی صفوی برای تعمیر و نگاهداشت ساعت - ساختن ساعت پیشکش! - نیاز به «کارشناس» فرنگی باشد، تکلیف دیگر شهرها و شهرکها و، علی الخصوص، روستاهای وطن نیک روشن است و بی نیاز از توصیف. و این در زمانی است که باختریان - دست کم در اروپای غربی - سرگرم کاویدن و پژوهیدن و شناختن طبیعت اند. به جد می کوشند تا قانونهای حاکم بر طبیعت و حیات جامعه را دریابند، ثبت کنند و مددکار خویشتان گیرند. سنگها را می شکنند. آنها را به زیر دید می آورند، نباتات را می جویند، کالبد جانداران را می شکافند. نظامهای گوناگون اجتماعی - اقتصادی را می سخنند و یا نمونه های آرمانی آنان را در ذهن خویش متجسم می دارند. کشت افزار نو، بذرنو، چرخ شتابنده نو... همه و همه از راه می رسند. دنیایشان رو به نو شدن است، «نوروز» رسیده است!

در همین روزگاران، سخت اندوه انگیز است ولیک بایدمان گفت، حاصل «افادات و افاضات» «علمای اعلام» ما شاهکارهائی جاودان همچون «حلیته المتقین» است و «بحار الانوار» و رساله های بشمار دیگر از این قماش و بیحد و بی حصر «تفسیر» و «تحشیه» و «ذیل» و «ردیه»... که بر آنان رقم خورده است. غم انگیز است ولیک بایدمان گفت تاریخ تحریر و تسطیر کتاب مستطاب «بحار الانوار» تقریباً مقارن است با کشف قوه جاذبه و وضع نظریه ای پیرامونش به وسیله نیوتن، که از ۱۶۴۳ تا ۱۷۲۷ میلادی می زیست، یعنی سده یازدهم / دوازدهم هجری! در این تلخ روزگار، که کویر هول انگیز جهل و خرافه و واپسگرایی و عقب ماندگی از هر سوی در میهن ما پیشرفتی لاینقطع و بی امان دارد و هر جوانه اندیشه تازه برزده ای را می سوزاند و می خشکاند، اگر هم یکی چون صدرالدین شیرازی، مشهور به ملاحصدرا (در گذشت به سال ۱۰۵۰ هجری، سده هفدهم میلادی) پیدا آید که سخنی برای گفتن داشته و نه اندر پی زر و سیم و انعام و راتبه شاهان «ظل الله» باشد، هدف طعن و سب و اذیاء و آزار و حتی تکفیر «علمای عظام» واقع می شود و به ناگزیر سالهای سال از تدریس و تعلیم ممنوع و محروم می ماند و به گوشه ای پرت و نقطه ای دور می پناهد.

شوربختی ما از این زمان آغازیده است و خود «یکی داستانی است پر آب چشم».

و اما، بازگردیم و نمونه ای فراوری هلمپ از آنچه پیش از این روزگار درآلود و این زمانه نامراد بوده ایم و داشته ایم به سده هفتم هجری / چهاردهم میلادی باز گردیم و شاهکاری از فرآورده های تکنولوژیک خویش را بنگریم، هرچند نگرشی کوتاه ... رضای دل را و اعتماد به نفس را و امید به آینده را: به شهر یزد، به سال ۷۲۵ هجری، بنای مدرسه ای اتمام می پذیرد که «مدرسه رکنیه» می نامندش. بانی این مدرسه مولانا رکن الدین محمدبن قوام الدین حسینی می بود، مشهور به امیر سیدقاضی، درگذشته به سال ۷۳۲ هجری. این بزرگ، بنا به نوشته های بسیاری که پیرامون تاریخ و جغرافیای یزد در دست هست^(۸۰)، نیکوکاری گرانمایه و بنابر شواهد و قرائن، گرانمایه می بود که دست کرم گشوده و رقبات موفور و آثار نیکوی بسیار، از جمله مدرسه و مسجد و زاویه و گرمابه و آب انبار ساخته، وقف کرده و از خویشان به یادگار نهاده بود. اگر بیان زیبای شیخ اجلّمان را به عاریت بگیریم می توانیم گفت که مولانا رکن الدین «ابرمدراری» بود که «می بارید» و «آفتابی که می تابید».

در «مدرسه رکنیه» موصوف، رصد وقت و ساعتی قرار می داشته که شرح و وصف آن را کتاب «تاریخ جدید یزد» در صفحه هائی آورده است و پیچیدگیهای فنی و تکنیکی آن را، تا اندازه ای، نموده^(۸۱) - شرح و وصفی که هر خواننده ای را به شگفتی می آورد. «تاریخ جدید یزد» می نویسد:

بر یکی از دو منار مدرسه، مرغی مسین همواره روی به سوی آفتاب می دارد و با آفتاب می گردد و می چرخد. بر دیگر مناره، به هنگام نمازهای پنجگانه علمای بر می آید. بر سر این مناره اخیر چرخ چوبینی است که ۳۶۰ قسمت دارد و درجه آفتاب و روز سال را به حروف ابجد می نمایند. بر چرخ مذکور روزهای ماههای ترکی و رومی و عربی و جلالی در سی خانه نمودار است. هر روز که سپری می شود و می گذرد یک خانه از خانه ها سیاه می شود و ... چون ساعتی می گذرد از دو دریچه بالای چرخ دو مرغ روئین سر بیرون می کنند و مهره ای در طاس که در زیر آن دریچه نهاده اند می اندازند و چرخ در گردش می آید و از آن دوازده تخته سفید که نشان دوازده ساعت است یکی می افتد ... از یک طرف دیگر مقابل ساعات دوازده تخته دیگر نهاده که در شب چون یک ساعت می گذرد یک چراغ از آن دوازده چراغ که نهاده شده باز نشانده می شود ...». این ساعت شگفت، وضع و موقع قمر را نیز می نموده است.

یادداشتها

- ۱- پاره ای نویسندگان بر جای واژه «تکنولوژی» ترکیب «فن شناسی» و نیز، گاه، «فن آوری» را نشانده اند. شاید درست باشد و مناسب، لیکن در این مقالت، برای روانی گفتار - واژه متداول فرنگی به کار گرفته شده است.
- ۲- Galbraith, John K.; "The New Industrial State", p. 31-۳. Homo Faber.
- یک - چون یادداشتهایم از کفم به در برده شده اند و به ضبط «ولی فقیه» درآمد، ذکر مشخصات بیشتر این منبع از جمله ناشر، تاریخ و محل نشر ممکن نشد، متأسفانه.
- دو- در ترجمه، «سنجیده» معادل systematic به کار رفته است و «سازمان یافته» برابر organized.
- ۴- منبع اخیر، صفحه ۳۳. ۵- یاسپرس، کارل و آغاز و انجام تاریخ»، ترجمه: محمدحسن لطفی، (تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، اسفند ۱۳۶۳)، صفحه ۱۳۲. ۶- منبع اخیر، صفحه ۱۳۶
- ۷- Marcel Mauss، جامعه شناس و انسان شناس فرانسوی (۱۸۷۲ تا ۱۹۵۰). وی خواهر زاده امیل دورکهایم است و دنبال کننده بسیاری از کارهای وی. مراجعه شود به Encyclopædia Britannica.
- ۸- Braudel, Prof. Fernand; "Capitalism and Material Life 1400-1800", translated by: Miriam Ko-

.chan, (Glasgow, Fontana / Collins, 1974), page 244.

۹- منع اخیر، صفحه های ۲۴۴ و ۲۴۵. ۱۰- inventio. ۱۱- usurpatio.

۱۲- Braudel، صفحه ۲۴۵، جمله منقول از Henri Pirenne است. ۱۳- Productivité.

۱۴- "The Transition from Feudalism to Capitalism". (London, Sweezy, Paul; Dobb, Maurice, Verso, 1980), p. 154

۱۵- Braudel، صفحه های ۲۷۳ و ۲۷۴. ۱۶- منع اخیر، صفحه های ۲۷۷ و ۲۷۸. ۱۷- یاسپرس، صفحه ۹۱.

۱۸- Formation.

۱۹- Farine, Charles; "Histoire des Croisades", (Paris, Librairie de E. Dueroeq, 1863), p. 162

«آتش یونانی» یا Feu grégeois یا Greek Fire ماده قابل اشتعالی می بود که روی آب هم روان می شد و می سوخت و ترکیب دقیق آن بر ما معلوم نیست. این ماده جنگی، نخست بار، به سال ۶۷۳ میلادی، از سوی بیزانسیها برای دفاع از قسطنطنیه در برابر جنگاوران مسلمان به کار گرفته شد. بیزانسیها، دیری، راز ساختن این سلاح را سخت نمان می داشتند تا، سرانجام، مسلمانان بر آن وقوف یافتند. نام این ماده گرچه «آتش یونانی» است ولیک از مخترعات خاورزمین است و فرنگان تا اواخر سده دوازدهم میلادی از آن آگاهی نمی داشتند. مراجعه شود به Encyclopædia Britannica.

۲۰- آگیالوا، ا. و. . دنسکوی، گ. م. ؛ «تاریخ سده های میانه»، ترجمه: رحیم رئیس نیا، (تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷)، چاپ دوم، صفحه ۹۵. ۲۱- ۲۰۹. Histoire du Moyen Age, p. 209.

به شرح ذیل شماره ۳ فوق. ذکر مشخصات کامل منبع. مع الأسف، میسور نیافتاد. ۲۲- Braudel، صفحه های ۲۵۲ و ۲۵۴. ۲۳- Wallerstein, Immanuel; "The Modern World - System I (Capitalist Agriculture and the Origin of the European World Economy in the Sixteenth Century)", (New York, Academic Press, 1974), p. 229

۲۴- ابن خلدون، عبدالرحمن؛ «مقدمه»، ترجمه: محمد پروین گنابادی، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹)، جلد دوم، (چاپ چهارم). صفحه های ۶۷۸ و ۶۷۹ (تاکید از این بنده است). ۲۵- Wallerstein، صفحه ۴۲.

۲۶- Thomas, Prof. Hugh; "An Unfinished History of the World", (London, Hamish Hamilton Ltd., ۱۹۷۹), p. 218

۲۷- Johannes Gutenberg (۱۳۹۷ تا ۱۴۶۸ میلادی). ۲۸- Mainz. ۲۹- آگیالوا، ا. و. صفحه ۲۴۳.

۳۰- Mumfor, Lewis; „Die Stadt - Geschichte und Ausblick“, aus dem Amerikanischen: Helmut Linde-mann. (München, Deutscher Taschenbuch Verlag, Sept. 1984) Band I. Seite 329-330.

۳۱- آگیالوا، ا. و. صفحه های ۲۳۹ و ۲۴۰. ۳۲- Das Amalgamverfahren.

۳۳- Sombart, Werner; „Der Bourgeois, (Zur Geistesgeschichte des modernen Wirtschaftsmens-chen)“, (Hamburg, Rowohlt Taschenbuch Verlag, Juni 1988), Seite 320

۳۴- An organic whole, a packet of change. ۳۵- Wallerstein، صفحه ۵۳.

۳۶- گفتنی است، شاید همراه با حسرتی و افسوسی و دریغی، که چینیان نیز در همین سده پانزدهم میلادی - و پیش از فرنگان - ناو گروهانی چند به آب انداختند و مجهز ساختند و به سیر و سیاحت و اکتشاف، به دریاهای جهانشان فرستادند (یکی از این ناوگروهها پس از سپردن دریا شراع کشان خود را به خلیج فارس نیز رسانید). اما ازینان کاری برنخواست و حاصلی جز گزارشهایی چند بی اثر بر جای نماند. بادبانهایشان از باد شوق و دنبالگیری خالی شد و خود به گرداب فراموشی درافتادند و غرقه گشتند. ۳۷- آگیالوا، ا. و. صفحه ۲۴۳.

۳۸- در کنار کاراولها (caravelle)، پرتغالیان و اسپانیولیانی نوع دیگری از کشتی هم ساختند به نام گالیون (Galeon). این

گالیونها از کاراولها بزرگتر بودند و سنگیتر و بیشتر برای حفاظت از ناوگروهها در برابر دشمنان و دزدان دریائی به کار می رفتند. گالیونها گاه تا دویست توپ سنگین می داشتند - هر بدنه صد عراده - و قادر بودند با قدرت آتش خود حریف را در میان دریا دود کنند!

۳۹- اخیراً، در متنی که روشنفکری از جانبداران نظریه مغزآشوب «غرب زدگی» قلمی کرده بود، خواندم که به تعبیر وی فرنگان و باختریان با آشنا کردن ما با مفهوم «ساعت» (یعنی یک بیست و چهارم شبانه روز) خواب گران ما را برآشوبیدند و آسودگی و راحت روانی را از ما ستاندند و «غرب زده» ساختندمان! روشنفکر ما اگر کاهلی نمی کرد و کتابهای کهن را می کاوید نیک می دید که خاقانی، شاعر سده ششم ما، در قصیده ای، در مدح علاءالدین التتربین محمد خوارزمشاه، جوانی و سن خویشتن را که به هنگام انشاء قصیده ۲۴ سال می بوده است - چنین توصیف کرده:

ساعت روز و شب است سال حیاتم، بلی جمله ساعات هست بیست و چهار از شمار

۴۰- برای آگاهی های بیشتر مراجعه شود به، Spengler, Oswald; „Der Untergang des Abendlandes“, (München, Deutscher Taschenbuch Verlag, August 1995), Seite 20, 172, 174 & 175.

۴۱- بلوخ، مارک؛ «جامعه فودالی»، ترجمه بهزاد باشی، (تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۳)، جلد یکم، صفحه ۱۳۶. ۴۲- Spengler، صفحه های ۵۴۶ و ۵۴۷. ۴۳- منیع بالا، صفحه ۱۷۵. ۴۴- Geocentricity.

۴۵- مقدسی، ابوعبدالله محمدبن احمد؛ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، ترجمه: دکتر علیقلی منزوی، (تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱)، جلد دوم، صفحه ۴۸۸. ۴۶- منیع اخیر، صفحه ۶۸۶.

۴۷- پیگو لوسکایا... «تاریخ ایرانیان»، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۳۹۲. (شناساندن بیشتر این منبع، به شرح مذکور در ذیل شماره ۳ فوق، متأسفانه، ممکن نشد).

۴۸- «تاریخ سیستان» از نویسنده نامعلوم، به تصحیح ملک الشعراء بهار، (تهران، کتابخانه زوآر، خرداد ۱۳۱۴) صفحه ۱۲. ۴۹- منیع فوق الذکر، صفحه ۲۱، ذیل شماره ۱ از ملک الشعراء بهار.

۵۰- پیگولوسکایا، ن. و. و. یاکوبوسکی، آ. و. ... «تاریخ ایران (از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی)»، ترجمه: کریم کشاورز، (تهران، انتشارات پیام، زمستان ۱۳۵۴)، چاپ چهارم، صفحه های ۲۹۲ و ۲۹۳.

۵۱- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، «تذکره جغرافیای تاریخی ایران»، ترجمه: حمزه سردادور (طالب زاده)، (تهران، چاپخانه اتحادیه، ۱۹۳۰)، صفحه های ۴۷ و ۴۸. ۵۲- پیگولوسکایا، ن. و. ... صفحه ۴۵۵.

۵۳- طاهری، ابوالقاسم: «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران. (از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس)»، (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۹)، صفحه های ۲۶ و ۲۷. ۵۴- Jiosopha Barbaro، ۵۵- منیع اخیر، صفحه ۷۰.

۵۶- منیع اخیر، صفحه ۷۱. ۵۷- منیع اخیر، صفحه ۲۰. ۵۸- همان منبع بالا، همان صفحه.

۵۹- مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین؛ «تاریخ گیلان و دیلمستان»، تصحیح و تحشیه: دکتر منوچهر ستوده، (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷)، صفحه ۱۴۳. ۶۰- Gemelli.

۶۱- فیدالگو، گرگوریو پیرا؛ «گزارش سفير کشور پرتغال در دربار شاه سلطان حسین صفوی»، ترجمه از پرتغالی: ژان اوبن، ترجمه به پارسی: پروین حکمت، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷) شماره ۱۶۵۵، صفحه ۱۰ مقدمه ژان اوبن بر «گزارش» (تأکید از من است. م. ت.).

۶۲- آیتی، عبدالمحمد؛ «تحریر تاریخ وصاف»، تحریر جدید «تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار» مشهور به «تاریخ وصاف» نوشته ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، معروف به «وصاف الحضرة» (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، صفحه ۲۵۹. ۶۳- پیگولوسکایا، ن. و. ... صفحه ۴۷۶، ذیل شماره ۱.

۶۴- طاهری، ابوالقاسم، صفحه ۱۲۱، ذیل شماره ۴۵. ۶۵- پیگولوسکایا، ن. و. ... صفحه ۴۴۲.

۶۶- به ویژه در «سفرنامه های ونیزیان در ایران»، (شش سفرنامه)، ترجمه دکتر منوچهر امیری. (تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹).

در محضر استاد دکتر علی‌نقی منزوی

- پیش از آغاز پرسش‌ها: لطفاً شما خود را معرفی کنید.

دکتر منزوی: من علی نقی منزوی فرزند مرحوم حاج آقابزرگ تهرانی (منزوی) در شهر سامره، سال ۱۳۰۲ (برابر شناسنامه ولی برابر آنچه مرحوم پدرم به خامه خودشان در جنگ دستی که از ایشان برجا مانده است (درب‌برگ ۱۳ب) نوشته اند روز دحوالارض ۲۵ ذی قعدة سال ۱۳۳۹ قمری = ۱۳۰۰ خ زاده شده‌ام. روز دحوالارض اشارت به افسانه‌ای دارد که: زمین در آن روز از شکم مکه بیرون کشیده شده است و یکی از چهار روز مقدس سال است که میرداماد کتاب «چهارروز» را که در ذریعه (ج ۲۵ ص ۳۰۲ ش ۲۴۶ و ج ۱ ص ۴۰۷ ش ۲۱۱۸) آمده درباره آنها نگاشته که در افسانه‌های مسیحی روز تولد مسیح، و در افسانه‌های کهن تر میترائیستها روز تولد مهر است. (ن. ک تجارب مشکویه. ترجمه فارسی ج ۵ ص ۱۴۰). پدرم می فرمود: من بدین مناسبت نام تو را عیسا نهادم لیکن مادر پذیرفت و تو علی‌نقی نامیده شدی.

حال چرا پدرم به سامره کشانده شده بود، خود داستانی است از پدرم. پدرم در ۱۲۹۳ ق در پامنار تهران چشم به جهان گشوده بودند، و پدرانش تا آنجا که ما می دانیم از ۱۲۵۰ ق روزگار فتح علی شاه را در پامنار زیسته اند. نیای پنجم ما به نام محسن در رشت علاقه (مال و منال)‌هایی داشته است ولی تا آنجا که می دانیم از پنجمین نیا به این سو همه تهرانی بوده اند.

پدرم در ۲۰ سالگی به مازندران و مشهد سفر می کنند و در این سفرها به ناهنجاری‌های جامعه پی می برند، و در ۱۳۱۳ ق سفری به عراق عرب می کنند. در کرمانشاه خیر قتل ناصرالدین شاه را می شنوند. در این سفر در نجف با نامدارترین استاد خود حاج میرزا حسین نوری صاحب «فصل الخطاب» و «مستدرک الوسائل» آشنا می شوند. ایشان از مشروطه خواهان به گونه‌ای جانبداری می کنند که دل پدرم را می ربایند.

۶۷- شوستر والسر، دکتر سیبلا؛ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان (پژوهشی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران ۱۷۱۲ - ۱۵۰۲)، ترجمه: دکتر غلامرضا وهرام، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴)، صفحه ۵۸.

۶۸- به نام Jan Lukaszon van Hassel. ۶۹- منبع اخیر، صفحه ۵۹.

۷۰- منبع اخیر، صفحه‌های ۶۳ و ۶۴ (تأکید از این بنده است). ۷۱- پیگولوسکایا، ن. و. ... صفحه ۵۴۱.

۷۲- منبع بالا، همان صفحه. ۷۳- همان منبع همان صفحه. (تأکید از م. ت.). ۷۴- منبع بالا، صفحه ۵۳۹.

۷۵- منبع اخیر، صفحه بالا. ۷۶- منبع اخیر، صفحه ۵۳۲. ۷۷- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم؛ «سیاست و اقتصاد عصر صفوی»، (تهران، بنگاه مطبوعاتی صنیعلی‌شاه، ۱۳۴۸) صفحه ۲۸۵.

۷۸- C. de Bruin، سیاح هلندی. ۷۹- شوستر والسر، دکتر سیبلا، صفحه‌های ۶۳ و ۶۴.

۸۰- از جمله مراجعه شود به: افشار، ایرج؛ «یادگارهای یزد - معرفی ابنیه تاریخی و آثار باستانی»، (تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، بهمن ۱۳۴۸) جلد اول.

۸۱- احمد بن حسین بن علی کاتب؛ «تاریخ جدید یزد»، به کوشش ایرج افشار، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صفحه‌های ۱۲۳ تا ۱۲۵.

پدر به تهران بر می‌گردند و در سفر دوم در ۱۳۱۵ ق برای ماندن به نجف می‌روند و به مقام شاگردی مراد خود حاج میرزا حسین نوری می‌رسند. پنج سال بعد یعنی در ۱۳۲۰ ق حاجی نوری در می‌گذرد و مشروطه خواه بزرگ آخوند ملامحمد کاظم خراسانی مقام رهبری آزادیخواهان آن روز نجف را احراز می‌کند. پدرم در «طبقات» خود (نقبا ص ۵۷۳-۵۷۶) اشاره به جشنی می‌کند که آن روزها در مدرسه حاج میرزا حسین خلیلی از سوی مشروطه خواهان برپا شده است.

آخوند خراسانی در ۱۳۲۹ ق در می‌گذرند و مشروطه خواهان و شهر نجف بی‌پدر می‌شوند. پدرم می‌گفتند پس از مرگ ایشان مشروطه خواهان به ۳ گروه تقسیم شدند: عده ای می‌گفتند مشروطه غلط بود و سخنان خود را پس گرفتند. میرزا حسین نایینی که کتاب «تنبیه الامة» را در تأیید مشروطیت نگاشته و چاپ کرده بودند، خود و یارانشان نسخه‌های چاپی را می‌خریدند و می‌سوزاندند. گروه دوم راه مشروطه خواهی خود را دنبال می‌کردند و در رأس آنان در تهران شهید مدرس بوده، گروه سوم دلسرد شدگان بودند، اینان بدون این که با مشروطیت ستیز کنند کناره گرفته راه خود را پیش گرفتند. پدرم می‌گفت من چون قدرت رفتن به تهران را نداشتم، در این گروه سوم بودم. ایشان به شهر دور افتاده سامره پناه برده و به تحقیقات علمی خود پرداختند. این بود که فرزند محله پامنار تهران پس از فراگیری درس‌های دینی و گذر از مسایل سیاسی، به سامره رسید و من آنجا چشم به جهان گشودم.

چگونه شد که پدرتان رشته‌درس‌های فقهانی را رها کردند و باین رشته از تحقیقات پرداختند؟

منزوی: نوشته‌های جرجی زیدان (بیروت ۱۸۶۱ - قاهره ۱۹۱۴ م) در جامعه سربسته عراق نقشی بسیار مهم داشته است. کتاب‌های جرجی زیدان که به زبان عربی بود، به نجف می‌رسد و تکانی به جامعه بسته روحانی ما می‌دهد. ما که نمی‌دانستیم اسلام شناسی در اروپا تا چه اندازه پیشرفت کرده، ناگهان کارهای جرجی زیدان که به زبان عربی بود روحانیت ما را تکان داد.

پدرم و سیدحسن صدر و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء سه یار همکار، به این نتیجه رسیدند که کارهایی در جهت پاسخ‌گویی به برداشت‌های جرجی زیدان انجام دهند. و قراری میان خود گذاردند، که در شرح حال پدرم تألیف شهید عبدالرحیم محمد علی و در چند جای دیگر مانند (ذریعه ج ۲۴ ش ۱۵۳۳ ص ۲۹۶) ثبت شده است.

- جرجی زیدان چه گفته بود؟ توضیح بیشتری بدهید.

منزوی: جرجی زیدان مانند همه مسیحیان پس از رنسانس، به ملیت بیش از مذهب بها می‌داد. او یک مسیحی بود با اندیشه‌های تند ناسیونالیستی عرب. ناسیونالیسم در نیمه سده نوزدهم خاورمیانه عربی را فرا می‌گیرد. عرب‌ها به ملی‌گرایان ضد رژیم حاکم که ترکان عثمانی بودند تبدیل می‌گردند. یکی از کانون‌های فرهنگی عرب ضد ترک، لبنان بود. لبنان از نظر جمعیتی تقریباً چنین بود: در کرانه‌های دریا، عرب‌های سنی که نسبتاً از حمایت ترکان بهره‌مند بودند می‌زیستند. شیعیان در کمره کوه‌ها و مسیحیان در ارتفاعات کوه‌ها، آنجا که کمتر در دسترس فاتحان عرب بود جای داشتند. من در آن ۹ سال که در لبنان تبعید اختیاری بودم و بیشتر کله‌های کوه لبنان را گشتم با آن که ده‌ها سال از سلطه ترکان سنی گذشته بود، هنوز بازماندگان آن مسیحیان در ارتفاعات حضور خاص خود را داشتند، گورستان‌ها و موزه‌های ایشان پر از آثار مسیحی باستانی بود.

در واقع، نتیجه اجرای قانون نژاد پرستانه عمر خطاب که «حق ذمه» را به ادیان سامی اختصاص داد و ادیان آریایی، مانوی، بودایی، هندوی، کنفسیوسی را از حق حیات محروم کرد، چنین شد که یهودیت و مسیحیت در

فلسطین و لبنان، مصر باقی ماند و تنها اسلام گنوسیستی مردم ساکن در سرزمین های میان «دجله تا سند» بود که توانست بعد از چند قرن زرتشتیان را تا درجه «شبه اهل کتاب» بالا بیاورد. این نژادپرستی بود که کشاکش هزار و چهار صد ساله را میان اسلام خردگرای خاور دجله تا سند از یکسو و اسلام قشرگرای دولتی خلیفگان دمشق و بغداد و استانبول را از سوی دیگر پدید آورد که تا پیش از رنسانس اسلامی معاصر، که همه ادیان و مذاهب را برابر و آزاد اعلام نموده است، ادامه می داشت و موجب ریخته شدن خون بسیار بود و هنوز هم برخی میل ندارند به تساوی و آزادی ادیان تن در دهند.

برگردیم به وضع لبنان: در ۱۸۵۰م جنگ بالکان آغاز می شود و به شکست عثمانیان می انجامد، پیامدهایش در جامعه لبنان دیده می شود. اروپائیان دولت عثمانی را وامی دارند تا امیری مسیحی برای مسیحیان لبنان برگزینند، ارتفاعات مسیحی نشین لبنان با ایتیکان پیوندی مستحکم تر برقرار می کنند. آمدوشد میان لبنان نو، که در راه استقلال گام برمی داشت با اروپا بیشتر می شود، مدرسه ها به روش نوین باز می شود، چاپخانه ها برپا می گردد. همپای آن ها ناسیونالیسم عرب به ویژه در لبنان و مصر نیرو می گیرد. نخست در لبنان سپس در سوریه و مصر در آن روزگار، یعنی دهه های نخستین سده ۱۴ق نوبت عراق رسیده بود، که از جرقه های مراکز فرهنگی و چاپخانه های آن سرزمین ها متأثر گردد. احزاب سیاسی ملی گرا در عراق و دیگر کشورهای عربی برپا می شد. جرجی زیدان مسیحی عرب، زاینده آن تنش هاست و آثارش را می شناسید: یکی تاریخ آداب اللغة العربیة و دیگری تاریخ التمدن الاسلامی و آن گاه رشته داستان های تاریخی او است، که بر پایه فلسفه ناسیونالیستی عرب و ضدیت با ترکان و دیگر اقوام مسلمان غیرعرب و کوچک شماردن اقلیت های مسلمان ناستی بود.

دیگر ویژگی کارهای جرجی زیدان، به زبان عربی بودنش بود. تا آن هنگام خواندن کتاب به زبان های فرنگی در نجف مکروه بود و رواجی نداشت. با رسیدن کارهای جرجی زیدان به نجف، علما به این نکته رسیدند که در اروپا پژوهش های اسلام شناسی انجام شده و برخی از نتایج کار آنان، دلخواه ایشان نیست. به ویژه برداشت هایی که این مسیحی عرب از آن پژوهش ها کرده است.

جرجی زیدان تر و ویژه و مکتبی خاص نداشت. او یک مسیحی، با تمایلات تند ناسیونالیستی عرب بود. او تربیت شده مدرسه ناسیونالیسم عرب بود و گاهی مسیحیت او زیر شعاع عربیت او قرار می گرفت.

- در لبنان؟

منزوی: در لبنان و مصر. اصلش لبنانی و تربیت شده قاهره بود. مصر نیز به سبب حضور اقلیت مسیحیان قبطی و مدرسه های آنان، سپس اشغال ناپلئون، کانون روشنفکرانه ناسیونالیستی عرب و خواهان استقلال از خلافت ترک های عثمانی شده بود.

خصلت ناسیونالیستی تند جرجی زیدان موجب شده بود، که غیر عرب ها و اقلیت های مسلمان ناستی را در تحقیقات خود کوچک بشمارد. توجهی به فرهنگ غنی شیعیان که عمدتاً ایرانی بودند، نکند.

- آن قراری که آن بزرگواران میان خود گذاردند چه بوده، کار یا سخگویی را چگونه میان خود تقسیم کردند؟

منزوی: کار بدین گونه تقسیم شد که سید حسن صدر کتابی در پیش گامی شیعیان در همه دانش ها و فنون، که عموماً زیر فشار مرکز خلافت عرب بود بنگارد، که حاصل کارش کتاب «تأسيس الشیعة لعلوم الاسلام» بود. او نشان داد که پایه گذاری هنرهای اسلام از شیعیان است، مثلاً نخستین کتاب پزشکی یا کیمیا یا ... را شیعیان نگاشته اند. من مدتی این کتاب را جزو برنامه درسی دانشجویانم در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران نهاده بودم و از

آن امتحان می گرفتیم. شخص دوم محمد حسین کاشف الغطاء بود که کتابی در خرده گیری به برداشت های جرجی زیدان نگاشت که چاپ یکم آن در آرژانتین که عرب مسلمان مهاجر بسیار دارد، انجام گرفت. سومین آنان پدرم بود، که تعهد کرده بود کتابی در تألیفات شیعه بنگارد، که حاصل کارشان دو دوره کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» در ۲۹ مجلد + ۳ فهرست و «طبقات اعلام الشیعه» بود که ۱۵ مجلد آن تا کنون چاپ شده است. او نشان داد این اقلیت که در نظر جرجی زیدان اندک شمرده شده بود چه نقشی در فرهنگ اسلامی و حتی بشری داشته است.

- یک مقدار درباره «الذریعه» بگوئید؟ شیوه کار؟ منابع کار؟ ابزار کار؟

هنزوی: شیوه کار ایشان روش سستی بود. نخست یک مجلد از برگ های سفید را میان حروف الفبا تقسیم کردند و هر کتابی یافتند به جای خود معرفی کردند، سپس دریافتند که آن یک مجلد تنگ است و آن در شش مجلد به ترتیب حروف نگاشتند و این شش مجلد بود که در پاکنویس و چاپ در ۲۹ مجلد منتشر گشت و سپس فرزندان سه مجلد فهرست اعلام ذریعه را بدان ملحق نمودند.

منابع کار ایشان کتابخانه ها بود، نخست کتابخانه های عراق، سپس کشورهای دیگر که به مسافرت رفته اند، از ایران و کشورهای عربی و درمیان، فهرست هایی از کتابخانه ها. با توجه به این که آن روز، فهرست از کتابخانه ها بسی اندک بود.

ابزار کار ایشان کتابخانه شخصی ایشان بود که طی سال ها فراهم آمده بود. از نظر شمار اندک تا پیرامون پنج هزار مجلد را داشت و از نظر کیفیت کتابخانه، از کتاب های مرجع و تاریخ ادبیات و تذکره و کتاب های رجال غنی بود. این کتابخانه بسیار مورد علاقه ایشان بود، شب ها تا دیر هنگام در آن کار می کردند و گاهی همانجا می خوابیدند. ایشان این کتابخانه را وقف کرده و وصیت کرده بود که پس از مرگ در همانجا به خاک سپرده شود و همانگونه عمل گشت و طبق وصیت، من متولی آن کتابخانه هستم.

سعد: اکنون کتابخانه در چه وضع است؟

هنزوی: دورادور از آن اطلاع داریم. هنوز صدام مصادره اش نکرده. نخست من آن را زیر چتر حمایتی حضرت آیت الله خویی که سه سال افتخار شاگردی معظم له را در نجف داشتم نهاده بودم و اکنون زیر سایه آیت الله سیستانی می باشد.

- باز گردیم به شما.

هنزوی: من فرزند اول از همسر دوم ایشان بودم، که دختر آقاسیداحمد زواره ای دماوندی بود، که در طبقات اعلام قرن چهاردهم، نباء - ص ۹۴ معرفی شده است. همسر یکم ایشان دختر شیخ علی قزوینی بود که او نیز در «نقاء ص ۱۴۹۱» معرفی شده است. این خانم پیش از ازدواج دوم پدرم، در کاظمین درگذشته بود. از او دو دختر و یک پسر داشتند. پسر به نام محمدباقر در جوانی درگذشت و دختران تا چند سال پیش زنده بودند و از آنان فرزندان و نوادگانی باقی مانده از آن میان آقای مهدی بهشتی پور نویسنده و ژورنالیست و از پرکاران سندیکای مطبوعات پیش از انقلاب بود.

- از همسر دوم چند فرزند؟

هنزوی: از همسر دوم، من و سه برادر بودیم و سه دختر. پسران به ترتیب: من با احمد که حاضر نشده، و به کتابشناسی می پردازیم، دکتر مهندس محمدتقی (متولد ۱۳۱۵خ) که استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران است و اکنون باخانواده اش درلوس آنجلس آمریکاست. او نه تنها استاد بود بلکه کتاب های تحقیقی در آب و فاضلاب نگاشته که تا کنون در ایران بی مانند است و کارهای او در دانشگاه تهران تا چاپ نهم تجدید چاپ شده و تدریس می شوند.

- او کی رفته به آمریکا و چرا؟

منزوی: پس از انقلاب، زن و دو دختر او، او را زیر فشار گذاردند تا مهاجرت کند. بسیار ایران دوست است، گاهی به دعوت دانشگاه تهران برای کنفرانس هایی به اینجا مسافرت می کند.

- فرزند چهارم؟

منزوی: فرزند چهارم که در واقع سوم و بزرگ تر از محمد تقی بود، دکتر محمدرضا، دامپزشک در ارتش ایران بود. پس از لو رفتن شبکه حزب توده (۱۳۳۳خ)، او که چند بار پیش از آن به زندان رفته و تا فلک الافلاک را دیده بود گریخت، در لبنان به وسیله اتابکی دستگیر و تحویل شاه داده شد و در قزل قلعه زیر شکنجه شهید شد.

- او توده ای بود؟

منزوی: نمی دانم؟ نخستین بار که او را گرفتند در خانه دکتر مصدق پاسداری می کرد. ما او را جزو افسران مصدقی می شناختیم. پس از ۲۸ مرداد و سقوط مصدق بازداشت و به فلک الافلاک برده شد، پس از یازده ماه زندان از آن پرونده تبرئه شد و رفت سر پست خود و پس از لو رفتن شبکه حزب توده او گریخت و پنهان شد و با گذرنامه ای که مشخصات خواهرزاده ما مهدی بهشتی پور (پیشگفته) را داشت در لبنان دستگیر شد و یک هفته پس از تحویل در قزل قلعه زیر شکنجه کشته و در همانجا دفن شد و اعلام کردند که فرار کرده است. شاهدان قتل او هنوز زنده اند.

- دوره ریاست جمهوری چه کسی در لبنان؟

منزوی: دوره دیکتاتوری کامل شمعون بود. او خلاف مقررات جهانی به شاه تحویلش داد. یکبار در روزنامه های آن روز نوشتند که محمدرضا منزوی تحویل ما شده است.

- اتابکی کی بود و چه نقشی در این کار داشت؟

منزوی: او سفیر شاه در بیروت بود و برادرم را در فرودگاه هنگام پروازش به اروپا شناخت و تحویل پلیس کامل شمعون داد.

- نامش پرویز بود؟

منزوی: نه! او برادر همان پرویز اتابکی دوست خودمان است، خرده خرده خبرها از زندان درز گرفت و معلوم شد او را شکنجه داده از پا به سقف آویزان کرد تا خفه شد. سرهنگ زیبایی مشهور مأمور بازپرسی او بود و دستور می دهد همانجا پای دیوار قزل قلعه میان آن دو دیوار، که خودم روزهای زندانی در آنجا بارها قدم می زدم خاکش کردند. اکنون در میان خیابان «سرباز گننام» در مقابل دروازه میدان خواربار قزل قلعه افتاده و هرگاه که من از آنجا می گذرم برایش فاتحه می خوانم.

در آن زمان پدرم در نجف بودند و دستشان باز بود، به دولت لبنان شکایت می کنند و چنانکه در نقباء البشر ۸۲۸-۸۳۳ نیز بدان اشارت فرموده است، به وسیله سلیمان ظاهر نبطی و خاندان های عسیران وزین نمایندگان مجلس لبنان، شکایت به مجلس شورای ملی لبنان نیز کشانده می شود. پاسخ دولت ایران به دولت لبنان همان داستان مسخره و ساختگی بود که: فرار کرده است.

- از خواهرانتان بگوئید.

منزوی: آنها زاده سامره و نجف بودند. از فرزندان آنها یکی همان مهدی بهشتی پور بود که برادر شهیدم دکتر محمدرضا از گذرنامه او در نجف و بیروت استفاده کرده، یکی از نوه های خواهر بزرگم همین کیارش توکلی حاضر در این جلسه است، که خواهرزاده مهدی بهشتی پور است. بقیه بازاری و روحانی یا رشته های فنی مهندسی دارند.

- نام فامیلی منزوی از کجاست؟

منزوی: پدرم در سامره، که مشغول کار تألیف بودند، خود را گوشه نشین می دیدند. سال ۱۳۱۱ خ که می خواستند برای زیارت، سفری به ایران کنند، به بغداد رفته و برای خود و خانواده شناسنامه گرفتند. آنجا از ایشان خواسته شده که نام فامیل برگزینند و ایشان منزوی را برگزیدند. این نام فامیلی ایشان در شناسنامه و گذرنامه است.

- نام خانوادگی ایشان پیش از منزوی، تهرانی بود؟

منزوی: نه خیر! نام فامیلی ایشان محسنی بود. در عراق افراد را به شهرستان ایشان می خواندند؛ اصفهانی، قمی، سیستانی خمینی و پدرم را به نسبت تهرانی می شناختند، نه محسنی و نه منزوی. اکنون نام خانوادگی من منزوی است که به ارث از پدر به ما رسیده است.

- از مهاجرت پدر از سامره به نجف صحبت کنید.

منزوی: در سال ۱۳۱۴ خ به دنبال برخوردی میان شیعیان و سنیان سامره که در پی اوج ناسیونالیسم عربی پیش آمد و به کشته شدن یک طلبه به نام شیخ هادی تهرانی انجامید و داستان آن را پدرم به خط خود نوشته اند. بیشتر شیعیان آن جا که ایرانی نیز بودند سامره را ترک کردند، از آن میان خانواده ما بود و با رسیدن به نجف، کار چاپ ذریعه نیز آغاز شد که آن هم داستانی دراز دارد.

کوتاه سخن با رسیدن پدرم به نجف، سال (۱۳۱۴ خ) دوستان اهل فن و کتابشناسی، دور او را گرفتند که ذریعه را به چاپ رسانند. در همین میان عموی ایشان، شادروان حاج حبیب الله محسنی که از بازرگانان تهران بود، به زیارت عتبة امامان آمده بود. وی پانصد تومان که آن روزها پولی بسیار بود برای چاپ ذریعه، به ایشان داد. همان دوستان از آن میان سید محمد صادق بحر العلوم، صادق کمونه و شیخ محمد علی اردوبادی پیشنهاد کردند که با آن پول چاپخانه ای برپا شود تا کار چاپ را انجام دهد. چاپخانه خریداری و نام آن «مطبعة السعادة» گذاشته شده من نیز حرفه چینی آموختم و به کار پرداختم. اما رئیس دولت آن روز عراق، نوری سعید بسیار تندرو بود، از اجازه دادن به ایجاد چاپخانه ای از سوی یک ایرانی مخالفت شد. پدرم پس از یکسال چاپخانه را فروختند و با پول آن چاپ مجلد یکم «ذریعه» آغاز شد. و در سال ۱۳۵۷ ق = ۱۹۳۶ م در نجف به پایان رسید. سپس جلد دوم و سوم در همانجا و مجلد چهارم به بعد را من در تهران به چاپ رساندم. *

این را هم برای ثبت در تاریخ بنویسید، هنگامی که مجلد یکم ذریعه چاپ شد، نام مؤلف در صفحه عنوان آقا بزرگ نوشته شده بود، لیکن این نام به دلیل فارسی بودن مورد اعتراض دولت عراق واقع شد و پدر ناگزیر، محمد محسن را به جای آن نهاد. کسی در عراق و حتی در زادگاهش تهران، او را به محمد محسن نمی شناخت. محمد محسن نام نیاش بود، طبق سنت تهرانی ها، برای بزرگداشت جدش، از کودکی او را آقا بزرگ خطاب می کردند.

- شما از تمایلات مشروطه خواهانه پدرتان سخن گفتید، می شود توضیح بیشتری بدهید؟

منزوی: پدرم پس از مرگ آخوند خراسانی از فعالیت های سیاسی دلسرد شده بودند و کمتر از آن سخن می گفتند. ولی هرگاه سخن می گفتند از آن مشروطه ای که در ذهن داشتند به گرمی و نیکی یاد می کردند.

مجله فارسی «الغری» که پس از توقیف به نام «درة النجف» منتشر شد و مشخصات هر دو در «تاریخ جراید و مجلات» صدر هاشمی (ج ۱ ص ۲۶۰ و ج ۲ ص ۲۸۳) آمده است نخستین مجله ای بود که در نجف منتشر شده است و پیش از آن هیچ نشریه دوره ای، نه فارسی و نه عربی منتشر نشده بود. این مجله فارسی بود و پدرم با آن همکاری می کردند. از آن میان «المدنیة والاسلام» محمد فرید وجدی را در شماره های پی در پی آن ترجمه کرده اند. این

کتاب را که می شناسید. کوتاه سخن از جامعه مدنی دفاع می کرد ... پدرم از شاگردان آخوند خراسانی بود و این کتاب را روزهایی ترجمه کرده اند که استوار در خط مشروطه خواهان بوده اند. برابر آنچه خودشان در «ذریعه» (ج ۴ ص ۲۱۶) نوشته اند ترجمه آن را در ۳ ذیحجه ۱۳۲۷ ق به انجام رسانده اند. این تاریخ مصادف است با روزگار زندگانی آخوند خراسانی و دو سال پس از تشکیل مجلس شورای ملی در تهران. - آن مجله را دارید؟

هنوز نیز مصادره نشده است. - تحصیلات شما چگونه بود و برای چه به تهران آمدید؟

هنوزی: تحصیلات ابتدایی و قرآن را در مکتب خانه های سامره گذراندم. ادبیات ابتدایی را نزد عمویم محمدابراهیم که برادر بزرگ پدرم بود و ایشان در صفحه اول خودنگاری، به نیکی از او یاد کرده و در آن زمان برای مجاورت به عتبات آمده بود و در آخر دخترشان را به همسری گرفتم، در سامره فرا گرفتم. ادبیات تکمیلی فارسی و طلبگی را در نجف گذراندم.

حاج سیدنصر تقوی (پدر خاندان اخوی های تهران) برای تقویت دانشکده معقول و منقول نامه ای برای پدرم فرستاده بودند که پسرانت را برای تحصیل دانشکده به تهران بفرست. ایشان هم مرا با معرفی نامه ای روانه تهران کردند. شادروان تقوی که رئیس دیوان تمیز کشور بود، اطاقی در مدرسه جدید سهسالار به من دادند و در دانشکده پیشگفته مشغول شدم. پدر آن موقع هفته ای ۲۵ تومان برای من حواله پسرعموها (حاجی میرزا علی و حاجی میرزا محمد محسنی پدر دکتر محسنی استاد دانشکده فنی تهران) در بازار کرده بودند که مدت یکسال و نیم به من دادند و شایسته است که از فرزندان ایشان سپاسگزار باشم. من در ۱۳۲۷ خ لیسانس معقول و منقول شعبه معقول و سال ۱۳۳۱ خ لیسانس دانشسرای عالی و سال ۱۳۳۳ خ لیسانس حقوق قضایی دانشگاه تهران و سال ۱۹۷۲ م دکترای فلسفه اسلامی از دانشگاه سنت جوزف بیروت را گرفتم.

چون یکسال از زندگی من در مدرسه سهسالار گذشت، پدرم دو برادر احمد و محمدرضا را به تهران فرستادند و ما محمدرضا را برای رفع مضیقت مادی به دبیرستان نظام فرستادیم و او پس از گرفتن دیپلم به دانشکده دامپزشکی رفت و دکتر دامپزشک نظام شد و گویا در آنجا سر از حلقه سرهنگ مشیری درآورد.

سال بعد پدر، همسر و دخترم پروین (پزشک کنونی) را که در نجف گذارده بودم همراه برادر سوم ما محمدتقی به تهران نزد من که دبیر دبیرستان ها شده بودم فرستادند و ما او را به دبیرستان ابوریحان نهادیم تا دیپلم گرفته و به دانشکده فنی راه یافت و مهندس و دکتر شد و سپس استاد همان دانشکده گردید.

- مقداری از وضع سیاسی خود بفرمایید.

هنوزی: پس از گرفتاری و قتل برادرم دکتر محمدرضا، من بیشتر ضد شاه شدم، تحویل عید نوروز سال ۱۳۴۱ خ را، به سبب تبلیغ در اتوبوس به نفع انتخاب زنده یاد دکتر غلامحسین صدیقی، در زندان قزل قلعه گذراندم و با وساطت شادروان ستاتور سیدحسن تقی زاده آزاد شدم. در همین اوقات برادرم محمدتقی که کارمند بانک شده بود، به خرج خود، برای تکمیل فوق مهندسی به آلمان رفته بود. تابستان ۱۳۴۶ خ من و همسرم برای دیدار این برادر به شهر «دارمشتات» آلمان رفتیم و برگشتیم. در ایام امتحانات شهریورماه دانشکده ادبیات تهران متوجه تعقیب ساواک شدم و چون پاسپورت من هنوز مدت داشت پس از یکی دو ماه اختفا و یک هفته ماندن در مرز خرمشهر، از مرز گذشته به نجف رفتم و از آنجا با صلاح دید مرحوم پدر به بیروت رفتم. در آنجا در دارالتأدیب کودکان (بیت العناية الالهية) دوستم دکتر عنیف عسیران به آموزگاری و تصحیح و طبع دو جلد «نامه های عین

القضات همدانی» پرداختم. در مدت ۹ سال که در بیروت ماندم غیر از ۲ جلد نامه های عین القضات پنج مجلد طبقات اعلام شیعه تألیف مرحوم پدرم و دو جلد تز دکترای خود را به نام «ابن کمونه و فلسفته» پلی کپی، چاپ کردم. اضافه بر اینها مقالاتی نیز در مجله کاوه دکتر محمد عاصمی که در مونیخ منتشر می شد پخش کردم جالب است بشنوید: یک روز در مدرسه بیت العنایه نامه ای با پست سفارشی از تهران رسید باز کردم دیدم دوست نازنینم دکتر باستانی پاریزی مقاله بالابلند مرا که برای مجله دانشکده ادبیات از من گرفته بود، چیده، تصحیح کرده شماره صفحات مجله نیز بر آن نهاده، از دفتر مجله برای من فرستاده و نوشته اند: چون نویسنده مجهول المکان شده قابل چاپ نیست. (فشار ساواک)؟؟

از نامه های جالب که در آن زمان به دستم می رسید، نامه های عمه زاده ام جلال آل احمد بود، تا در تهران بودیم قهر بودیم، ولی چون دور شدیم، نامه می نوشت و نیش می زد. در یکی از آنها، دکتر گرفتن من از بیروت را به آذین بستن اسب پیر تشبیه کرده بود، که خیلی هم بیجا نگفته بود.

– از خاطرات دوران عضویت در سفارت ایران در بیروت بگوئید.

هنزوی: پشت میز در سفارت بیروت کار می کردم که جزوه ای را برای تصحیح روی میز نهادند، من نیز به طور معمولی آن را تصحیح کردم. روز بعد به من گفتند: بروید چاپخانه جزوه بعد را تصحیح کنید. من امتناع نموده گفتم: من نمی توانم زیر رگبار گلوله (هنوز جنگ خانگی لبنان تمام نشده بود) به چاپخانه بروم. مدتی بعد معلوم شد خود سفارت کتاب ۲۳ سال علی دشتی را تصحیح و چاپ کرده و به تهران فرستاده اند.

هنگامی که به تهران باز آمدم دانستم که آقای دشتی جمعه ها در مجلسی هفتگی که دارند، می نشینند و پنجاه و شصت تن دوستان و متفرقه به آنجا می روند و دشتی مقاله های جبر و اختیار، تخت فولاد، ۲۳ سال را نخست به صورت جزوات پلی کپی و بعد به صورت مقاله در مجله کاوه مونیخ محمد عاصمی، سپس به صورت کتاب بی نام مؤلف به همه ایشان داده است. من در همان اولین جلسه که با زنده یاد دشتی روبه رو شدم جمعه بود، در همان مجلس با تعجب به ایشان گفتم چرا روی این سه کتاب نام خود را ننوشتید؟ من خیال می کردم مخفی است! ایشان نگفت می ترسم، بلکه گفت: قابل نیست اینها کتاب نیست رمان است.

– شما نه سال در تبعید خود خواسته بودید، چه شد که بر گشتید؟

هنزوی: چند تن از آشنایان پادرمیانی کردند، ساواک قول داد مرا تعقیب نکند و من از بیروت به تهران باز گشتم.

– می توانید نام ایشان را ببرید؟

هنزوی: شادروانان علی دشتی، دکتر پرویز ناتل خانلری و عمرش دراز باد دکتر احسان نراقی و مرحوم حسین خدیو جم.

– چطور؟

هنزوی: آقای علی دشتی که آن روزه سناتور بود نامه ای برایم نوشت، از آن میان که مقاله هایت را در کاوه خوانده ایم، حیف است آنجا بمانی، برگرد و من ضمانت تو را می کنم. من به نامه اول جواب ندادم تا نامه دوم رسید و چند بار میان ما نامه رد و بدل شد، دکتر خانلری هم پشش را داشتند و در سفری که به بیروت آمدند من در هتل به دیدارشان رفتم، من اظهار ترس می کردم و ایشان اطمینان امنیت می دادند.

آقای علی دشتی در یکی از تماس های تلفنی پیشنهاد کردند موقتاً در سفارت ایران در بیروت به کار پردازم. روز

دیگر از سفارت ایران تلفن شد و من رفتم سفارت و قرار بر این شد که من در آنجا به کار مترجمی بپردازم و چنین شد و پس از تقریباً دو سال کار در آنجا در اسفند ۱۳۵۴ خ به تهران برگشتم.

- پس از برگشت چه شد؟

منزوی: برگشتم سر کار خود و نزدیک به دو سال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و پژوهشکده فلسفه به ریاست دکتر ابوالقاسمی به تدریس پرداختم و عضو هیئت چهار نفری لغتنامه دهخدا نیز بودم. گویا نحوه کار در دانشکده مخصوصاً درس تلویحات سهروردی که زیر نظر دکتر ابوالقاسمی می‌دادم در پژوهشکده مورد قبول ساواک قرار نگرفته بار دیگر کتاباً به دانشکده تحمیل کردند که کار آموزشی مرا به کار تحقیقی تبدیل کند مهر ۱۳۵۶ خ و تا پیروزی انقلاب زیر نظر دکتر نگهبان در مؤسسه باستانشناسی که در باغ دکتر محمود افشار، در زیر لغتنامه دهخدا دایر بود به کار تحقیقی می‌پرداختم و یک روز در میان در لغتنامه دهخدا در شمار چهار نفر هیئت مقابله آن بودم. ناگهان یک روز دیدم کتاب ۲۳ سال دشتی در صدر انقلاب تجدید چاپ شده و نام مرا به عنوان مؤلف بر آن نهاده اند. من به وکیلی در دادگستری که همکار من در لغتنامه نیز بود وکالتنامه دادم و ایشان اعلامی در روزنامه اطلاعات مبنی بر تکذیب من با امضا چاپ کرد. بعداً شنیدم کسانی که عضویت مرا در لغتنامه مزاحم می‌دیدند، گفته اند: پسر صاحب ذریعه را نمی‌کشند اما دشتی را می‌کشند! و بدین شیوه من از لغتنامه اخراج و زندانی شدم. شهریورماه ۱۳۵۹ و دشتی در منزل خواهرزاده اش آقای ماحوزی ۱۳۶۲ خ وفات کرد.

- ادامه بدهید پس از انقلاب چه بر سر شما آمد.

منزوی: سه سال و نیم زندان بودم، سپس به کلی از دانشگاه اخراج و حقوق بازنشستگی مرا که از سال ۱۳۲۵ خ پرداخته بودم مصادره کردند و چون به دیوان عدالت مراجعه کردم، یک بار شعبه ششم و یکبار شعبه نهم دیوان عدالت مرا تبرئه کردند اما دانشگاه قبول نکرد و در جلسه ای بدون حضور من و حتی بدون اطلاع من، حکم دیوان عدالت را رد کردند و نظر خود را شفاهی به من ابلاغ کردند، تنها شفاهی!

- از کارهای فرهنگی خود صحبت کنید.

منزوی: امروز را که می‌بینید بیماری گوش میانه و عدم تعادل جسمی دارم و گاهی به حال نیمه غش می‌افتم و در حال سلامت ظاهری نیز انگشتانم قادر به نوشتن نیست. اما پیش از این که به اصطلاح به این روز بیفتم و می‌توانستم بنویسم مقاله‌هایی می‌نوشتم، که یا چاپ نمی‌شد و یا آنقدر سانسور می‌شدند که پس از چاپ از خواندن آن‌ها مرا تهوع می‌گرفت. داستان چنین بود که یکبار خودم آنها را سانسور می‌کردم، سپس در دفتر مجله سانسور می‌شد. برخی از مقاله‌هایم را پس از همه دستبردهای خودم و ناشر مجله، پس از غلط‌گیری و صفحه‌بندی شدن به من پس می‌دادند. یکی از مقاله‌هایم را پس از همه حک و اصلاح و غلط‌گیری، تلفنی به من اطلاع دادند که این مقاله به نام شما غیرقابل نشر است و اجازه خواستند که به نام مستعار چاپ شود و این مقاله به نام مستعار «م. وزین» در یکی از معتبرترین مجلات کشور چاپ شد.

- آقای دکتر ممکن است، همین دو مورد اخیر را روشن‌تر بیان کنید. کدام مجله بود که مقاله شما را پذیرفت و بعد از حروفچینی و غلط‌گیری کردن در آخر به شما پس داد و کدام مجله بود که مقاله را، مشروط به این که به نام مستعار چاپ شود، چاپ کرد؟

منزوی: مورد یکم را که توضیح دادم از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دوره طاغوت به بیروت رسید، مدیر مسئول

آن مجله، جناب آقای دکتر باستانی پاریزی فرستادند و من از ایشان گله ندارم که ممنون نیز هستم. مورد دوم، در فصلنامه کتابخانه ملی تهران که از سوی کتابخانه ملی منتشر می شود رخ داد پس من مقاله پس داده شده را در «چیستا» چاپ و منتشر کردم. مورد سوم در نامه فرهنگستان بود که از سوی فرهنگستان زبان و ادب ایران منتشر می شود و من از مسئولان این مجله نیز کمال امتنان را دارم که تغییر نام را قبلاً به من اطلاع داده بودند.

- لطفاً موضوع این مقاله‌ها را توضیح دهید.

منزوی: عنوان مقاله یکم ابن کمونه فیلسوف قرن هفتم شاگرد خواجه نصیر طوسی، مقاله دوم، در کشاکش خردگرایی و قشرگرایی در مدارس شیراز در قرن نهم - دهم بود و سومین مقاله بررسی ای بود از کتاب «خاصیت آیینگی» نوشته آقای نجیب مایل هروی، در پیرامون اندیشه های عین القضاة همدانی.

- مکتب‌ها و مدارس شیراز در سده نهم که موضوع مقاله دوم بوده چیست؟

منزوی: در دهه پایانی سده نهم و دهه یکم سده دهم هجری، که دوره انتقال قدرت از خاندان قره قویلو به خاندان صفوی بود، دو مدرسه در شیراز شهرت داشت: مدرسه محافظه کار جلال دوانی (۸۳۰-۹۰۸) و مدرسه نسبتاً پیشرو خاندان دشتکی. (قرن ۹ و ۸) دوانی روستایی زاده طبقه پایین و دشتکی ها از خاندان اشرافی بودند، دوانی از طبقه پایین، نخست در زیر حمایت و تربیت دشتکی ها آموزش دیده بزرگ شد، سپس با تکیه بر ترکمانان حاکم، به قضاوت و وزارت شیراز و یزد رسید. او مدرسه خود را که برای ترکمانان سنی ساخته و محافظه کارتر بود، در برابر دشتکی های گنوسیست برپا کرده بود. کتاب های فلسفی که آن روزه، در آن مدارس خوانده می شد، به دو گونه شرح و حاشیه نویسی می شدند. روش دشتکی ها گنوسیست تر و اشرافی تر و پیشروتر بود. یکی از موارد شرح، کتاب «هایکل النور» سهروردی بود. نخست دوانی آن را سنی مآبانه تر شرح نمود یعنی پانته نسیم سهروردی را در آن، برای خرسندی جهان‌شاه قره قویلو، لاپوشی کرد. سپس غیاث دشتکی آن را شرحی آشکارا گنوسیست تر نگاشت، که مورد عنایت تهماسب صوفی (۹۳۰-۹۸۰ق) قرار گرفته دشتکی را به صدراعظمی رسانید. تا آن که جبل عامل هایی که به اصفهان و قزوین پناهنده شده و به دربار صفوی رسوخ کرده بودند موجب سقوط دشتکی را فراهم ساختند. و بدین گونه کشاکش خردگرایی و قشرگرایی سده دهم که به سود قشرگرایان و خانه نشین شدن دشتکی بینجامید و تسنن اجدادی صفویان را زنده کرده بود، مورد گفتگوی آن مقاله بود. من در آن مقاله نتیجه گرفته بودم که: واپسگرایان ایرانی و مهاجران جبل عاملی دشتکی را از وزارت انداختند اما نتوانستند لقب «عقل حادی عشر» را از نام غیاث الدین منصور دشتکی بزایند، که تا کنون نیز باقی است.

- خوب بفرمایید خاصیت آیینگی اشعار عین القضاة چه داشت که می فرمایید حکم و اصلاح شد. خاصیت آیینگی شعر در این گفته مو لانا هتجلی ست. هر کسی از ظن خود شد یار من. این چه محدودیتی می تواند داشته باشد؟

منزوی: خاصیت آیینگی تألیف دوست گرانمایه ام نجیب مایل هروی ایرادی نداشت، کتابی ست چاپ شده و مجاز، اما نوشته های من مورد پسند قرار نگرفتند و پس از یکی دوبار، ویرایش (!) تازه نام من در زیر مقاله مورد اعتراض بود و پس از برداشتن نام و تعویض آن به نام مستعار، مقاله در همان مجله چاپ شد.

- اصطلاح گنوسیسم که در بالا به کار بردید و در چند مقاله شما دیده می شود چیست؟

منزوی: گنوسیسم اسلامی در اصطلاح این مقاله و مقالات دیگر من و هر جا که به کار برده ام به مذاهبی خردگرا از اسلام اطلاق کرده ام که همچون مذهب حلاج و عین القضاة چیزی از عناصر عرفان هند و ایرانی برخوردارند و

از طرف اسلام سنی حاکم بغداد و دمشق در روزگار پیشین به عنوان بدعت گزار و ناسنی شناخته می شده است. و حاکمان عرب آن را به عنوان اسلام ناب نمی پذیرفته اند. خواه رافض خلافت عرب باشد مانند ما و خواه نباشد. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به مقاله ع. منزوی گنوسیسم اسلامی در یادنامه دکتر صدیقی و در یادنامه دکتر زریاب خوبی و نیز یادنامه سلطان القرانی، دانشگاه تبریز و از همه روشن تر مقدمه جلد سوم نامه های عین القضاة است ج: ۱۳۷۷خ. تهران. اساطیر.

- از ترجمه کتاب «معجم البلدان» که سال ها پیش به آن می پرداختند اطلاعاتی به ما بدهید. منزوی: ترجمه متون اسلامی (جغرافیایی و تاریخی) یک وظیفه بزرگ مسئولان فرهنگ است. درباره جغرافیا باید گفت متون اصلی آن مانند کارهای حوقل مقدسی و یاقوت که به عربی است، باید با ترجمه فارسی، آنها را در دسترس فارسی زبانان قرار دهند از این روی من پس از آن که دیدم نمی گذارند درباره تاریخ اندیشه چیزی بنگارم، تصمیم گرفتم به ترجمه تاریخ و جغرافیا پردازم، پس بعد از ترجمه «احسن التقاسیم» مقدسی (سده ۴) و پنخس آن، به ترجمه «معجم البلدان» (سده ۷ق) پرداختم و این یکی با کمک مادی آقای رضا جعفری فرزند صاحب انتشارات امیرکبیر آغاز شده بود. گذشته از اهمیت فرهنگی متن، کمک مادی به اینجانب بود زیرا حقوق دولتی و حق بازنشستگی که پرداخت کرده بودم، قطع شده است، و در اینجا از ایشان سپاسگزارم. پس از پایان ترجمه مجلد یکم، سازمان محترم میراث فرهنگی این کار را به عهده گرفت و اکنون به ترجمه مجلد سوم آن رسیده ام و در اینجا شایسته است از سازمان میراث فرهنگی و کارمندان ایشان خانم منصف و پس از وی خانم شیرین که کارهای مرا در معجم البلدان انجام میدهند سپاسگزاری نمایم.

می بینید که تن من توانایی کار سنگین را ندارد، آن اداره یک منشی در اختیارم گذارده که من املا می کنم و او می نویسد. یاقوت در برخی از شناسه ها، گذشته از آگاهی های جغرافیایی اطلاعاتی از آثار باستانی و زبان های بومی آن جانی می دهد.

- در پایان ترجمه «تجارب الامم» مشکوبه رازی (۳۲۰-۴۲۰ق). نوشته اید این مجلد در آبان ۱۳۶۲ خ در زندان اوین آغاز شد و در مرداد ۱۳۶۳ در قزل حصار پایان یافته است. می توانید در آن باره توضیحاتی بدهید.

منزوی: در پایان ترجمه جلد پنجم «تجارب الامم» نوشته ام که: «ترجمه این مجلد به فارسی، به دست این ناچیز علینقی منزوی، در اوین (زندان اوین) در آبان ماه ۱۳۶۲ خ آغاز شد و در مرداد ماه ۱۳۶۳ خ در قزل حصار (زندان ...) پایان یافت.» و در پایان جلد ششم نوشتم: به روز ۲۶ آبان سال ۱۳۶۲ خ در اوین پایان یافت و در همان روز به ترجمه جلد پنجم آغازیدم و در قزل حصار پایان یافت. من از آن روی جلد ششم را پیش از جلد پنجم ترجمه کردم، زیرا هنگامی که من در زندان به ترجمه تجارب پرداختم، به جز متن عربی، دو مجلد ۶ و ۵ تحقیق و چاپ نشده بود. ویراستار این دو جلد، زنده یاد آمدروز، Amedroz (۱۸۵۴-۱۹۱۷م) از آغاز جلد پنجم - چنانکه در پیشگفتار جلد پنجم تجارب ص ۲۲ س ۶-۷ گفته ام - ۵۶ صفحه را انداخته است و من برای ترجمه کامل آن این ۵۶ صفحه را از روی نسخه عکسی مجلس شورای ملی کپی کرده و مقداری از آن را در منزل ترجمه کرده بودم و چون در جریان افتادن به زندان آنها گم شد ناگزیر من مدتی را در زندان به انتظار یافتن آن گم شده ماندم و چون یافت نشد آنها را دوباره ترجمه کردم

- شما در مقاله هایتان از خاندان های بزرگ ایرانی دورژیم دیده (در تیسفون - بغداد) در باختر کشور، که پس از آمدن عرب ها، مسلمان شدند و تأثیر ایشان در قرون اولیه اسلام در بغداد گفتگو داشته اید، لطفاً توضیحاتی بفرمایید.

هنزوی: خاندان های بزرگ ایرانی دو رژیم آزموده، در باختر ایران (خوزستان، ایلام، تیسفون، آذربایجان) پس از چیرگی تازیان مسلمان شده، امتیازات طبقاتی و فرهنگی خود را نگاه داشته بودند. سران این خاندان ها پس از انتقال دادن خلیفگی از امویان به عباسیان و پایتخت شدن بغداد بر جای تیسفون، زندگی نوین خود را به این پایتخت تازه کشور آوردند، با سوادان این خاندان ها، با ثروت فئودالی خود، راهی نزدیک به حاکمان عرب یافتند، حاکمان عرب نیز به زودی به سر تا پا نیاز خود به سواد و دانش و توان فرهنگی این خاندان های نو مسلمان پی بردند. کار دفترداری را نخست به وسیله فئودال های ایرانی به دبیرانشان سپرده سپس یکسره در زمان حجاج ثقفی (۴۰-۹۵) دبیران فرصت طلب را به کار گماردند و در پایان سده نخستین دبیرانی یافت شدند که برای خود شیرینی دفترداری را که تا آن روز به زبان فارسی می نوشتند به زبان تازی برگردانیدند (ندیم: ترجمه ص ۴۴۲) و بدین صورت تا قرن چهارم و آمدن بویه ثیان بیشتر دبیران و وزیران بغداد، ایرانی و از همین خاندان ها بودند و قدرت ایشان تا آنجا بود که خلیفگان نیز به سادگی نمی توانستند ایشان را براندازند.

- لطفاً اگر نام یا نشانی از این خاندان ها دارید، برای آگاهی خوانندگان یاد کنید.

هنزوی: نام برخی از این خاندان ها که در کتب تاریخ دیده می شود چنین است:

۱- نوبختیان که عباس اقبال آشتیانی کتاب گران سنگ خود را درباره ایشان نگاشته است.

۲- برقیان، که من مقاله ای درباره ایشان و در رأس ایشان احمد برقی نگاشتم و در مجموعه «ارج نامه ایرج» ص ۷۴۳ تا ص ۷۵۴ باپ شده است.

۳- خاندان کرد ارمنی مسلمان شده ززاره، که آقای محمدعلی موحد ابطحی اصفهانی کتابی درباره ایشان به نام «تاریخ آل ززاره» به عربی (چاپ اصفهان ۱۴۰۰ ق=۱۳۵۹ خ) در ۲۴۲ ص بخش کرد و سپس آقای محمدرضا حسینی جلالی متن نامه ای را که یکی از بزرگان این خاندان به نام «بوغالب زراری» (متولد ۲۸۵ - درگذشته ۳۶۸) خطاب به نواده خود نوشته بود چاپ کرده است (ص ۱۱۳ - ۱۵۵) او در این نامه به وضع مالی و زمین ها و املاک این خاندان که نیاکانشان با مسلمان شدن آنها را نگاه داشته بودند اشارت دارد. ناشر سه نقشه جغرافیایی آورده است یکی نقشه شهر کوفه میهن تازه این خاندان و دو دیگر زمین های ایشان که بخشی از آنها در کردستان پس از فروپاشی ساسانیان به دست رومیان بیزانس مانده بود. (ص ۲۳۵-۲۳۸) و از پدری ترسا مذهب یاد می شود که با امان نامه از مرز روم گذشته به دیدار پسر اسیرش که مسلمان شده می آید و باز می گردد (ص ۱۲۹) و در دو جا (ص ۳۳ و ۴۰) از تبار فارسی این خاندان گفتگو می رود. این دو کتاب درباره این خاندان دو رژیمی قابل بازسازی دقیق تر است و «نامه زراری» با تاریخ ۳۵۶ ق در کوفه شایسته ترجمه و تحقیق می باشد.

۴- عمیان، که من مقاله ای درباره ایشان برای «ایرانیکا فرستادم لیکن نمی دانم به کجا رسید. خاندان های دو زمانی دیگر نیز بسیارند که هر یک شایسته تحقیق هستند چون: فراتیان، یقطینیان، طاهریان، جنبدیان، نجمیان، عمیدیان، دکینان، ساجیان، سرخسیان، خاندان نعمانی، بازمانده خاندان بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که به مغربی شهرت یافتند.

ادامه دارد



دکتر عاصمی عزیز

موضوع این نوشتار بحثی دیگر در گوشه ای از تمدن و فرهنگ کهنسال ایران است که متأسفانه در زمان ما هدف تهاجم و تاخت و تاز قرار گرفته. گروهی که امروز دوباره بر سرزمین ما مسلط گردیده، زبانها را بریده قلمها را شکسته و با ادعای گستاخانه نمایندگی از طرف تمدن و فرهنگ «خاور زمین» به دنیای تمدن اعلان جنگ داده، همان است که نه تنها بویی از تمدن بمشامش نرسیده بلکه در مدت ۱۴۰۰ سال گذشته هر بار که فرصتی یافته تیشه به ریشه تمدن و فرهنگ در خاور زمین زده است.

من و شما انسان ایرانی هرگز در هیچ دوران تاریخ پر فراز و نشیب خودمان صحبت از مبارزه بین «تمدنها» نکرده و اصولاً فرهنگ و تمدن را میدان جنگ و خونریزی نمیدانیم در نظر ما ایرانیان، تمدن امروزی بشر رودخانه بزرگیست که آب صدها جویبار از چهار گوشه جهان در آن ریخته و به نهری بزرگ تبدیل شده است. حرف ما اینست که سهم «جویبار» ایرانی از این رودخانه بزرگ نباید نادیده گرفته شود.

دوستدار شما - پرویز ملکی

«زمان» گوهری بر همه چیز و در همه جا جاری، میگذرد و دگرگون میسازد و هیچ نیرویی را توانایی بازداشتن آن نیست. هر چه را میدهد بازپس میگیرد و هر چه را میسازد میشکند - مثل باد آزاد و گذران است و چون آب زندگی پرور. چون آتش نابود میکند و مانند خاک پرده خاموشی و فراموشی میکشد. زمان یک اسطوره است و با دنیای اساطیری پیوند خورده - انسان «اندیشمند» (Sapient) دست کم سی هزار سال است که دنبال «آب حیات» میگردد و در آرزوی مغلوب کردن «زمان» افسانه و اسطوره میسازد، افسانه های بی مرگی و اسطوره های «جاودانی شدن» و به خدایان پیوستن - در این جهان مردن و در جهانی دیگر زنده شدن. در گور انسانهای «پالئولیتیک» متعلق به سی هزار سال پیش «ساز و برگ» زندگی پس از مرگ پیدا شده. مصریها سه هزار سال تمدن پر بار خود را صرف تهیه و تدارک زندگی پس از مرگ کردند - در زیر خاک مصر صدها هزار مومیایی مصریان، همراه با مومیایی گربه ها و میمون ها و حتی تمساح ها، هزاران سال در انتظار بازگشتن به زندگی خوابیدند - و بالاخره هنگامیکه اروپائیان شروع به بیرون آوردن آنها کردند، چنان مومیایی روی مومیایی تل و انباشته شد که کمپانی راه آهن مصر از آنها در لوکوموتیو اولین قطار میان قاهره و اسکندیه بعنوان سوخت، بجای هیزم و ذغال، استفاده میکرد - سرنوشتی غم انگیز برای مردمی که در جستجوی زندگی ابدی بودند^(۱).

تمدن های دیگری در خاور زمین زمان را «همیشگی» و زندگی را یک تسلسل بی پایان از «موجودی بودن» و به «موجودی دیگر» تبدیل شدن میدانستند - برداشتی هراسناک و دلهره آور، تسلسلی بیرحمانه و پایان ناپذیر. ایرانیها از این افکار زیانبار «مذهبی» بدور بودند - در قسمتی از اساطیر بسیار قدیمی ایرانی داستانهای «بی مرگی» مستقیماً از ترسها و نگرانیهای پیش از دوران شهریگری سرچشمه میگیرد. جمشید پشدادی پناهگاه «ورجم» را میسازد تا مردمان در داخل آن از بلای «زمستان مرکوسان» در امان باشند - زمستانی که سیصد سال طول میکشد، با اینحال قهرمانان تمدن ساز این قوم موفق می شوند زمان را «رام»، عناصر لگام گسیخته را مغلوب و «زندگی» و «تمدن» را دست نخورده تحویل آیندگان بدهند.

«زمان» در اساطیر ایرانی عنصری «رام شدنی» است - در داخل ورجم بنوشته «وندیداد» هر سال یک روز بنظر

جلوه میکند. این برداشت «پلاستیک» از زمان بطور شگفت‌انگیزی با برداشت «نسبیت» از زمان فیزیکی قابل تطبیق و مقایسه است. دنیای اساطیری قلمرو خدایان است و «زمان» را به قلمرو خدایان راهی نیست، ولی ادبیات اساطیری ما متعلق به دوران اوستایی است - دورانی که در آن خدایان قدیم ایرانی به «ایزدان» و «شهریاران» تبدیل شدند و در خدمت زندگی و خوشبختی انسان درآمدند. در فرهنگ و اندیشه ایرانی «جاودانگی» یک برداشت ایده‌آلی - معنوی، اخلاقی و میهنی - بوده و همه داستانهای «جاویدانها» در اساطیر ایرانی داستانهای زندگی و خوشبختی است. «زمان»، اساطیری ما از قید محدودیت‌های انسانی آزاد و در عین حال با سرنوشت «این جهانی» انسان - با «زمان» تاریخی - هماهنگ و سازگار است. در اساطیر ایرانی «جاودانگی» هست «بی مرگی» نیست. در اوستا سه نفر از «شهریاران» اساطیری ایران - جمشید و فریدون و کیخسرو - با واژه «جاویدان» شناخته شده‌اند که هر کدام نماینده یکی از مراحل شکل‌گیری تمدن و فرهنگ و ملیت ایرانی بشمار می‌روند. جمشید بنیانگذار «مدنیت» (شهر و شهریگری) و فریدون بنیانگذار «ملیت» (میهن و میهن‌پرستی) است. اولی دیوان و بدان و اهریمنان (دشمنان داخلی) را سرکوب میکند و دومی «اژدیهاک» (ضحاک=دشمن خارجی) را شکست میدهد. در دوران کیانی یک بُعد روحانی و معنویت‌والای «Transcendant» به دو پایه مدنیت و ملیت افزوده میشود و مخلوطی از احساسات میهنی و معنوی اسطوره‌بی نظیر کیخسرو را بوجود می‌آورد. شبیه چنین اسطوره‌ای را میتوان در میان اقوام شمال اروپا، با چند هزار سال فاصله زمانی، در اسطوره «گزال» Graal پیدا کرد. در آخر دوران اساطیری ایران که استاد «کریستن سن»^(۲) مدت آنرا از منابع اوستایی سه هزار سال محاسبه میکند، بنای محکم هویت تاریخی و فرهنگی ایرانیان بطور کامل ساخته پرداخته شده و روی سه پایه اصلی - مدنیت، ملیت و معنویت - قرار گرفته بود. با ظهور زرتشت مجموعه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی در اوج تکامل و شکوفایی، به یک «دین» خردگرا تبدیل و «دوران مزدایی» تمدن ایرانی آغاز میشود.

دیانت مزدایی یک شکل پیچیده تر و مرحله پیشرفته تر «معنوی» از جستجوی جاودانگی توسط انسان است. زرتشت اولین «پیامبر» است که انسان را صاحب یک گوهر مینوی بنام «روان» میداند - روان‌نوشته اوستا همراه با خرد (اندیشه) یکجا آفریده شده است. در سرودهای آفرینش زرتشت - گاتاها جائیکه پیامبر ایران خطاب به آفریدگار یکتایش میسراید: «ای مزدا اهورا، آنگاه که تو در آغاز جهان روان ما را آفریدی و از منش خود بما خرد بخشیدی ...» (یسنا هات ۳۱)، بخوبی روشن است که در اینجا تنها اصل یکتاپرستی نیست که بنیان گذاشته میشود بلکه یک راه تازه و ناشناخته معنوی (روحانی) برای «جاودانی» شدن انسان باز میشود. پیامبر ایران با آمیختن یک گوهر جاویدان - روان - به سرشت و به فراگرد آفرینش انسان، او را از زندان «تن مادی» آزاد ساخته بوسیله خرد و اندیشه (فروزه‌های اهورایی)، همسان «خدایان» میکند. باین ترتیب با آفرینش روان سرانجام «زمان» مقهور انسان میشود و این روان انسان است که از دیدگاه مکتب گاتایی - به نیروی عشق، سوار بر بالهای اندیشه و خیال - در ابعاد ممنوعه زمان پرواز میکند و در «آنسوی» مرگ، در جهانی «بی زمان و بی پتیاره» به گرودمان عشق - نور مطلق اهورایی - ملحق میشود.

از زمان زرتشت باینطرف ادیان بزرگ دیگر خاورمیانه^(۳) در راه باز شده توسط پیامبر ایران گام نهاده با تکیه به دو اصل دیانت مزدایی - روان و رستاخیز - ادبیات بسیار مفصل «آن جهانی» در شرح «زندگی پس از مرگ» - روز پاداش و قیامت - بوجود آوردند. ولی تصویری که همه این ادیان «کلیسایی» و «حکومتی» از دوزخ و بهشت برای دینداران تهیه و تدوین کردند در حقیقت کُپی‌هایی از غل و زنجیر و «آتش» تفتیشگران و خواب و خیالی از حرمسرای پر از «حوری» و «غلمان» مورد پسند دین سالاران حاکم بود.

در بیرون از دنیای اساطیری، در جوامع دوران نوسنگی، درك ابتدایی انسان از «زمان» یک احساس «دورانی» (Cyclic) بوده، حقیقت فیزیکی مرور زمان به آسانی بشکل «دایره ای» درك و «لمس» میشده است. قدیمی ترین نشانه های مربوط به درك فیزیکی زمان توسط انسان در آثار باقیمانده از تمدن سومری پیدا شده. سومری ها که قدیمی ترین جامعه شهرنشینی را در خاور میانه (جنوب غربی ایران) در حدود هشت هزار سال پیش بوجود آوردند، زمان را با یک شکل «دایره» نشان میدادند و آن شکل دایره بعنوان خدای زمان مورد احترام و ستایش آنها بود. دایره بزرگ زمان سومری، برای یکسال، به سیصد و شصت قسمت تقسیم میشده است و بهمین دلیل سیستم شمارش سومریها - مانند اقوام ایرانی - بر پایه عدد شش قرار داده شده بود. باستانشناسان اروپایی عقیده دارند که رابطه بین تقسیمات زمان (ساعت و ماه و سال) و تقسیمات دایره (هندسه) از سومر به تمدنهای دیگر خاورمیانه و مصر و یونان انتقال یافته و از همان روزگار در سراسر جهان متداول شده است. نشانه های چنین برداشت دایره ای از «زمان»، در ایران نیز در آثار باستانی ایرانی دیده میشود. شواهد دال بر این است که ایرانیان در دوران آریایی (پیش از زرتشت) مانند سومری ها «زمان» را با یک شکل دایره نشان میدادند و برای آن موجودیت مستقل و نیروی خدایی قایل بودند. همان دایره «زمان» آریایی ها بوده که در دوران مزدایی به اهورامزدا - خدای یکتا - تعلق یافته و بصورت حلقه ای در دست «نگاره فروهر» قرار گرفت.

در اندیشه دینی، مرور زمان کلاً یک مسیر «مدار بسته» را طی میکند. بدین معنی که در «آخر زمان» آغاز و انجام آفرینش بهم متصل میشود و «گذشته» و «آینده» بهم پیوند میخورند. یونانیها «زمان» را از دایره بسته ادیان بیرون آورده به آن یک بُعد «تاریخی» دادند. در این برداشت، «زمان» یک جریان یکطرفه و غیرقابل برگشت بوده گذشته و آینده بهم رسیدنی نیستند. زمان تاریخی همان زمان «فیزیکی» است که در قرون شانزده و هفده میلادی بصورت یک متغیر ریاضی وارد معادلات مکانیک شد.

در برداشت فیزیک کلاسیک، تا پیش از «اینشتاین»، فرض بر این بوده که «زمان» یک اصل مطلق و مستقل از همه پدیده ها و جریانات داخل کیهانی است. در این برداشت «آغاز» و «انجامی» برای زمان متصور نیست - دامنه گسترش آن در گذشته و آینده نامحدود و مرور آن در همه جا یکسان است. ولی فیزیک قرن بیستم این برداشتها را بهم ریخت و از اعتبار انداخت - با فرضیه «بیک بنگ» زمان یک نقطه آغاز مییابد و با فرضیه «نسبیت» مرور زمان تابع مشخصات ساختاری و موضعی «فضا - زمان» میشود. تعریف تازه زمان توسط «نسبیت» بصورت بُعد «فضا - زمان» در حله اول این سوء تفاهم را بوجود آورد که بُعد زمان را نیز میتوان در دو جهت - گذشته و آینده - پیش و پس رفت - این سوء تفاهم به یک تضاد اصولی بنام "Time Paradox" منجر میشود (که مثلاً یک نفر بتواند به گذشته برگشته پدر یا مادر خود را پیش از تولد خودش بقتل برساند) ولی این تضاد را پرنسیپ چهار نسبیت معروف به "Causality Principle" رفع میکند و خاصیت «برگشت ناپذیری» را به زمان فیزیکی باز میگردداند. در طول قرن بیستم تعریفهای مختلفی از زمان فیزیکی داده شده - ترمو دینامیک زمان را عامل انحطاط (هرج و مرج) میدانند، «نسبیت» زمان را به یکی از ابعاد کیهانی تبدیل میکند. در فیزیک کوانتیک زمان عالم «نااتقارن» (Asymetry) میشود، در دنیای ذرات بنیادی «زمان» تقارن کامل مییابد (گذشته و آینده ها یکی میشود) و در داخل «سوراخهای سیاه»^(۴) زمان از حرکت باز میایستد. بطور کلی فیزیک مدرن «زمان» را همراه با «فضا» و «ماده=انرژی» یکی از سه اصل تشکیل دهنده کیهان میدانند و باین عنوان «زمان» یکی از ابعاد وجودی هر «موجود مادی» و جزء سازنده هر «موجود زنده» است. جای پای بُعد زمان بطور حیرت انگیزی در همه مطرح ساختاری و سازمانی «ماده زنده» خودنمایی میکند و تمام مراحل «زندگی» و مکانیسم های بنیادی در داخل تک تک یاخته ها دارای «پیش تنظیم»

زمانی است. همین پیش تنظیم زمانیت که افراد یک «نوع» معین موجود زنده را در یک مدت زمان معین از نطفه به کمال (بلوغ) و از کمال به پیری و مرگ میبرد. انسان و هر موجود زنده قادر است بدون یاری گرفتن از «حواس پنجگانه» گذر زمان را حس بکند. این قابلیت درک مستقل زمان در موجود زنده اصطلاحاً «ساعت درونی» نامیده میشود که البته نه با زمان فیزیکی بلکه با زمان فیزیولوژیکی میزان است. انسان و بطور کلی هر موجود زنده جزوی از کیهان مادی و محصول قوانین «فیزیکی» کیهانی است. تنها «اندیشه» انسان است که از کیهان مادی جدا و از قوانین آن آزاد است - خاک نیست و به خاک بر نمیگردد - خود آفریننده است و خالق «معرفتی» است که به زندگی انسان «معنا» میدهد. و این «اندیشه» انسان است که «خدا» را آفرید تا نیروهای کور کیهانی را زیر فرمان آرد و دست بیرحم «زمان» را از «جان» انسان کوتاه سازد. در قلمرو کیهان مادی عشق و احساس و عاطفه مفاهیمی ناشناخته اند و «زندگی پس از مرگ» در بیرون از اندیشه انسان معنایی ندارد، همانطور که شمار زمان - دیروز و فردا - جز در منطقی و در زندگی انسان کاربردی نداشته است. شمار زمان - گاهشماری - اولین گام انسان در جهت «رام» کردن زمان بهره گیری از آن برای برقراری نظم و در روال زندگی خود بوده. روال (ریتم) زندگی در روی زمین با دور منظم روزها و فصلها پیوند خورده و همه سیستم ها و واحدهای شمارش زمان بر گردش خورشید و ماه و ستارگان پایه ریزی شده است. ولی هر قوم و «تمدنی» نسبت به ویژگی های جغرافیایی محل سکونت خود یا طرز زندگی و اعتقادات دینی راه و وسیله بخصوصی برای گاهشماری انتخاب نموده است. سال «خورشیدی» و گردش منظم فصلها با زندگی کشاورزی و دامداری کاملاً سازگار است همانطور که «ماه» و شبهای مهتابی در زندگی اقوام بابانگرد اهمیت بسیار داشته و نامگذاری و شناختن جای ستارگان در زندگی اقوام دریانورد نقش بزرگی بازی کرده. نیاز انسان به «گاهشماری» دانش «اخترشناسی» را بوجود آورده و شناختن ستارگان آسمان به امر «جهت یابی» کمک کرده - هندسه و ریاضیات این هر سه را بهم مربوط ساخته است. اخترشناسی (نجوم) یک دانش بسیار قدیمیست ولی تا پیش از ساخته شدن تلسکوپ و اسپکترومتر (قرون نوزده و بیست میلادی) دایره عمل و امکانات آن از نامگذاری ستارگان و مطالعه حرکات آنها فراتر نمیرفت و مأموریت آن منحصرأ به امور مربوط به گاهشماری اختصاص داشته، باین دلیل همیشه تحت کنترل «دین» و «دولت» بوده. آریایی های ودایی بوجود ستارگان گردان (سیارات) پی برده تعدادی از آنها را شناسایی و نامگذاری کردند و نام «هفت سیاره» - خورشید، ماه، ناهید، مشتری، کیوان، تیر و بهرام - را روی روزها گذاشتند. در غرب آسیا - میانرودان - پی بردن به این واقعیت «شگفت انگیز» که جای ستارگان (ثابت) در متن آسمان نسبت بیکدیگر «هرگز» تغییر نمیکند و «همیشه» همان ستارگان در همان موقع سال دوباره به «جای همیشگی» خود باز میگردند، عمیقاً در فکر مردم زمان تأثیر کرد. خاورشناسان اروپایی عقیده دارند که اصل اعتقاد به «خدای زمان» (زروان) در غرب آسیا از همین کشف بابلی گردش تغییر ناپذیر - ابدی - سپهر، در فکر طایفه ای از مغان غرب ایران تلقین شد و مخلوط با باورهای دینی ایرانی اعتقادات «زروانی» را بوجود آورد^(۵). خود بابلیها و کلدانی ها یک استفاده عملی دیگری از این کشف نجومی کردند و تعدادی از ستارگان پایور (ثابت) را در قسمتی از آسمان که گذرگاه خورشید است با شکلهای خیالی نامگذاری کرده قرار گرفتن ماه یا خورشید و سیارات در آن خانه ها (برجها) - در یک موقع معین سال - را در ارتباط زمانی با رویدادهای زمینی، وسیله «پیشگویی» ساختند. این شیوه نامگذاری «گروه ستارگان» از غرب آسیا به یونان رفت و در قرن دوم پیش از میلاد اخترشناس بزرگ یونانی هیپارکوس (Hipparcas) آنها را به سراسر نوار «خورشید گذر» (Ecliptica) و به بقیه صفحه (ثابت) آسمان شب (سپهر) بسط داد و با نامگذاری «گروه ستارگان» بصورت «پیکره های اختری» (constellations) در نقاط مختلف آسمان و

نامگذاری آنها با نام پرسناژهای میتولوژی یونانی «نقشه» شاعرانه ای از صفحه آسمان درست کرد که دریانوردان یونانی با استفاده از آن به انجام سفرهای دور دست دریایی موفق گردیدند. همین اخترشناس یونانی بعنوان خالق و سازنده سیستم گاهشماری معروف به «برجهای فلکی» (Zodiac) نیز شناخته شده است^(۶). در این سیستم گاهشماری سراسر نوار «خورشید گذر» به دوازده خانه سی درجه (جمعاً ۳۶۰ درجه) تقسیم شده است که هر یک با نام یک «پیکره اختری» نامگذاری و با ماههای سال مطابقت داده شده. هیپارکوس مبدأ برج را در اول برج «بره» (Aries) قرار داد که در آن زمان با اعتدال بهاری، یعنی با نقطه تقاطع صفحه استوا با نوار «خورشید گذر» مطابقت داشته است. ولی این نقطه تقاطع^(۷) بعلت حرکات «فرفره ای» محور چرخش زمین^(۸) در مدت دوهزار سال گذشته از «برج بره» خارج شده و امروز در «برج ماهی» قرار دارد. خیام نیشاپوری در قرن یازدهم میلادی این سیستم گاهشماری نجومی را اصلاح و با سال خورشیدی مطابقت داد و دقیق ترین طرز محاسبه «طول سال» را در گاهشماری خورشیدی ایرانی معمول کرد.

مشکل بزرگ گاهشماری این بوده که طول یکسال کامل نجومی با واحد «طبیعی» شمار زمان - شبانه روز - یک «عدد صحیح» نیست. مدت زمان یک گردش کامل زمین در مدار خود بدور خورشید دقیقاً $365 \frac{256}{86400}$ روز - یعنی دارای اجزای اعشاریست، باین دلیل تعیین ۳۶۵ روز برای سال خورشیدی مبدأ سال را سالیانه باندازه یکچهارم روز ($\frac{256}{86400}$ روز) جلو میاندازد که اگر این «نقص فنی» بطرزی اصلاح نشود - مثلاً در هر چهار سال یک روز اضافی به سال خورشیدی افزوده نشود - بعد از صد و بیست سال مبدأ سال یکماه جلوتر میفتد، یعنی ماه فروردین در جای اسفند قرار میگیرد.

از طرف دیگر، دانش اخترشناسی بعنوان وسیله فهم ساختار فیزیکی زمان در روی زمین، محتاج استفاده از یک مدل صحیح «هندسی - ریاضی» برای محاسبه حرکات خورشید و ماه و ستارگان است. ولی چنین مدل صحیح تا قرن شانزدهم میلادی در دست نبود. تا آن زمان محاسبات گاهشماری نجومی بر مشاهده عینی «گردش آسمان بدور زمین» - مدل زمین کانونی (Geocentric) - پایه گذاری شده بود و این پایه غلط باعث میشد که پاره ای از مسایل مربوط به گاهشماری مانند وجود فصلها و کوتاهی و بلندی روزها از دایره فهم گاهشماری نجومی بیرون بماند. «در مدل «زمین کانونی» ترکیب حرکات «پریودیک» زمین و «سیارات»، برای یک نظاره گر زمینی (در رصدخانه مرو یا گندی شاپور) غیرقابل فهم و گمراه کننده بود. بطور مثال کره ناهید بعلت قرار گرفتن روی مداری نزدیکتر از زمین به خورشید، گردش کامل خود را بدور آن در مدتی کمتر از کره زمین انجام میدهد و به این دلیل حرکات آن بعد از طی مدت زمانی در یک جهت، بتدریج متوقف و در جهت عکس از سر گرفته میشود. این حرکات «سرگردان» ناهید و «سیارات» دیگر البته در نظر اخترشناسان ایرانی بسیار گیج کننده بوده و از آنجائیکه در ایران باستان «نظم کیهانی» یک نظم «مزدایی» بشمار میرفت، سیارات را بعلت حرکات نامنظم شان عوامل «اهریمنی» میدانستند.

مدل درست «منظومه خورشیدی» توسط اخترشناس لهستانی بنام «کوپرنیک» قرن شانزدهم پیشنهاد شد - هر چند که بعضی پژوهشگران امروزی عقیده دارند محاسبات پیچیده ای که در رصدخانه مراغه در قرن سیزدهم توسط نصیرالدین طوسی و سپس در رصدخانه سمرقند در قرن پانزدهم توسط اختر شناسان بزرگ دیگر ایرانی چون جمشید کاشی و قاضی زاده انجام گرفت عملاً به یک مدل «خورشید کانونی» (Heliocentric) تکیه میکرده بدون اینکه بصورت یک اصل بنیادی بیان شده باشد. کوپرنیک نشان داد که خورشید در کانون یک سیستم «منظومه ای» قرار گرفته است که اطراف آن تعدادی «کرات» - که زمین نیز جزو آنهاست - دو نوع حرکت منظم، «چرخشی»

بدور خودشان و «گردشی» بدور خورشید، انجام میدهند و روی مدارهایی قرار گرفته اند که مجموعه آنها با خورشید، صفحه ای بنام «Ecliptica» تشکیل میدهد. مایل بودن محور چرخش زمین نسبت به این صفحه فرضی مدارها باعث وجود فصلها و بلندی و کوتاهی روزها در فصول مختلف سال میشود. باین ترتیب، تجدید نظر در یک اصل بسیار محکم و قدیمی دانش اختر شناسی مشکلات چندین هزار ساله «گاهشماري» را رفع و با انتخاب یک مدل نجومی صحیح برای گردش خورشید و ستارگان رابطه بین عوامل و عناصر نجومی و متغیرهای گاهشماري کاملاً روشن شد. چنین تحولی در اساس اندیشه های علمی مسلماً در ایران هم در آخر دوران ساسانی میتوانست تحقق یابد ولی شکست ایران از تازیان در قرن هفتم میلادی تاریخ کشور ما را در یک مسیر دیگر انداخت گاهشماري ایرانی از دوران آریایی (پیش از زرتشت) بر گردش خورشید و ارتفاع آن در آسمان (=خورشید پایه) و بلندی و کوتاهی روز و شب در فصلهای مختلف سال قرار داده شده بود و «راه یاب»هایی بصورت جشنهای متعدد فصلی در طول سال به گذر زمان یک معنای قابل درک «فیزیکی» میداد. دو جشن بزرگ باستانی ایران - «نوروز» در اعتدال بهاری و «یلدا» در درازترین شب سال - پر معناترین جشنهای «فصلی» ایرانیان بشمار میروند. یلدا مسلماً قدیمی ترین جشن بزرگ ایرانی است زیرا عناصر نمادین آن متعلق به باورهای اساطیری پیش از شهریگری و مراسم و مظاهر آن مربوط به گذشته های بسیار دور اقوام ایرانیست. در صورتیکه نوروز و آیین و عناصر آن رابطه ای نهادین با «شهریگری» - آشتی انسان با طبیعت - داشته متعلق به یک مرحله پیشرفته تر تاریخ آریایی های ایرانیست. از این نظر میتوان گفت که نوروز و یلدا هر کدام به یکی از دو پایه «شخصیت تاریخی» ایرانی تعلق دارند - یکی پایه «مدنی» (عناصر پویا) و دیگری پایه «قومی - سنتی» (عناصر پایور). در تاریخ ایران هر موقع که یکی از این دو پایه اصلی اهمیت بیشتری مییافت پایه دیگر نقش کوچکتری در زندگی اجتماعی ایرانیان بازی میکرد. در دوران هخامنشیان، هنگامیکه «مدنیت» در سرزمینهای پهناور ایران به اوج عظمت و شکوفایی رسید و بر «دین» و حتی بر «قومیت» برتری یافت، مراسم نوروز با شکوه تر شد و مظاهر و مقدسات متعلق به مدنیت چون «آناهیتا» و «سپندارمذ» (آب و خاک) اهمیت بیشتری یافتند. برعکس در دوران اشکانیان که مدنیت در ایران تضعیف شد، مراسم جشن یلدا به منتهای درجه زیبایی و اهمیت رسید و مظاهر و مقدسات نرینه جنگجو متعلق به دوران پیش از شهریگری چون بهرام و مهر (دلاوری و پیمانداري) مورد توجه بیشتر قرار گرفت. سال «خورشیدی» متعلق به دوران آریایی، ریشه در اساطیر و باورهای بسیار قدیمی شاخه ایرانی اقوام هند و اروپایی داشته در اصل به شش بخش - شش گانهبار - بر پایه شمارش ششگانی آریایی ها تقسیم میشده است. بعد از مهاجرت ایرانیان به سرزمینهای گرمسیر جنوبی (ایران کنونی)، باقتضای شرایط اقلیمی و بخاطر نیازهای یک جامعه کشاورز و دامدار، مبنای گاهشماري به تقسیم فصول نزدیکتر و سال ایرانی به دوازده ماه تقسیم شده است.

ادبیات زردتشتی متأخر (ساسانی) زرتشت را بنیانگذار گاهشماري دینی ایرانی میشناسد - اینکه زرتشت به مسایل گاهشماري آشنایی و توجه بسیار داشته و سیستم گاهشماري ایرانی را اصلاح نموده باشد شکی در آن نمیتوان داشت چونکه در تمام منابع تاریخی یونانی نیز از زرتشت بعنوان یک اخترشناس نام برده شده است. اصلاحاتی که باحتمال زیاد خود زرتشت در گاهشماري کهن آریایی بعمل آورده، بیشتر جنبه تثبیت و تطابق داشته - بدینمعنی که روزهای سی گانه ماهها نامهای دین مزدایی گرفته تثبیت میشوند و جشنهای آریایی با جشنهای ویژه مزدایی تطبیق داده میشوند.

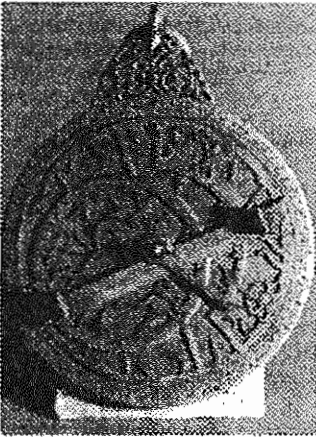
هخامنشیان گاهشماري را از دین جدا کردند و آنرا به یک نهاد ملی و رسمی «کشوری» (شاهنشاهی) تبدیل نمودند - با اینحال سازشی که زرتشت میان گاهشماري کهن آریایی و گاهشماري مزدایی بوجود آورده بود همچنان بقوت

خود باقی ماند. بر اساس سنگ نوشته های هخامنشی و پژوهشهای باستانشناسی، جشن آغاز سال رسمی شاهنشاهی ایران در زمان داریوش اول به اولین روز بهار یعنی روز جشن باستانی نوروز قرار داده شد و سال ایرانی رسماً به دوازده ماه سی روزه باضافه پنج روز «اندرگاه» در آخر ماه دوازدهم تقسیم شد و چون یک دور کامل سال خورشیدی دقیقاً سیصد و شصت و پنج روز و یکچهارم روز است، در گاهشماری رسمی هخامنشی در هر چهار سال یکروز به ماه دوازدهم میافزودند و آن سال را «وهیگگ» یا به پهلوی «هیزک» (=کیسه) مینامیدند. (۹)

مجموعه اسناد تاریخی و آثار باستانشناسی نشان میدهد که همین گاهشماری خورشیدی ایرانی با ماههای اوستایی و جشنهای ملی از دوران هخامنشیان تا آخر دوران ساسانی، به دو شکل مختلف - یکی «رسمی» و کیسه دار (کیسه در هر چهار سال) و دیگری «دینی» و بدون کیسه (کیسه در هر ۱۲۰ سال) - بدون وقفه در ایران مرسوم بوده. بعد از تسلط تازیان بر ایران در آخر دوران ساسانی، حاکمان عرب گاهشماری ایرانی را ممنوع و بجای آن ماه و سال «قمری» را تحمیل کردند و مبدأ سال را به «سال هجرت» قرار دادند. ولی با وجود زور و شمشیر و مالیاتهای کمرشکن، ایرانیان دین آنها را نپذیرفتند و گاهشماری آنها را هم که بکلی با زندگی کشاورزی ایرانیان ناسازگار بود بکار نمیبردند - قدیمی ترین بنای «اسلامی» ایران دو مسجد در خطه خراسان مربوط به قرن نهم و دهم میلادی یعنی بیش از دوست سال پس از شکست ایران از اعراب است. سال و ماه قمری که تازیان آنرا در ایران و در همه سرزمینهای تحت تسلط خود تحمیل کردند ناقص ترین و ابتدایی ترین نوع گاهشماری، در حد احتیاجات زندگی مردم بیابانگرد بوده کاربرد آن، جز در امور مذهبی، با اشکالات فراوان روبرو گردید. مشکلات ناشی از عدم کارایی گاهشماری دینی عربها در امور کشورداری، خلفای اموی را که وارثان حکومت بیزانس در غرب آسیا بودند، بر آن داشت که تقویم سریانی را از بیزانس اقتباس و در کنار تقویم دینی خودشان در امور باج و خراج و مالیات بکار گیرند. در ایران با اینکه گاهشماری ایرانی ملغی، حساب ماه و سال بهیچکی از دست رفته و اول سال «رسمی» دائماً در تغییر بود، با اینحال ایرانیان همچنان بروال گذشته امور زندگی خود را از روی ماه سال ایرانی تنظیم و جشنهای ملی خود را با شور و علاقه برگزار میکردند. این جشنهای ملی - نوروز و مهرگان و یلدا - تنها نقطه اتصال ایرانیان با گذشته های درخشان و با هویت ملی و فرهنگیشان بوده و بعلت هماهنگی کامل جشنهای ایرانی با فصول سال - بویژه نوروز در اعتدال بهاری - تعیین هنگام آنها باسانی میسر بود. (۹) باین ترتیب پس از تسلط تازیان بر ایران سه نوع گاهشماری مختلف در ایران رایج شد که هر یک موارد استفاده خاص خودش را داشت؛ ماه و سال قمری - گاهشماری رسمی عربها - در تعیین اوقات شرعی و اعیاد اسلامی بکار میرفت. ماههای سریانی در امور دیوانی و باج و خراج موارد استفاده داشت و ماه و سال ایرانی - تنظیم کننده زندگی «دهقان» ایرانی - بخاطر جشنهای بزرگ ملی نوروز و مهرگان و غیره در ایران حفظ شد. این جشنهای ملی ایران بطور غیر منتظره طرف علاقه خلفای عرب و سلطانیهای ترك نیز قرار گرفته و در دربار آنها با تشریفات زیاد جشن گرفته میشد تا بدینوسیله نشان دهند که دربارشان چیزی از شکوه و جلال افسانه ای دربار پادشاهان قدیم ایران کم ندارد. عرب و ترك خود هنوز صاحب تاریخ و فرهنگ تمدنی نبوده، مانند بالای آسمانی ناگهان از سوراخ بیابانهای بی آب و علف بیرون آمده صاحب «زور» و «زر» شده بودند و هر جا که میرسیدند خود را صاحبخانه میدانستند.

مخلوط کردن سه «تقویم» مختلف در زندگی مردم یک کشور وضع نابسامانی در ایران بوجود آورد - مخصوصاً که بعلت انجام ندادن کیسه ها، مبدأ سال ایرانی نیز از جای طبیعی خود بسیار دور شده بود - بطوریکه دیگر کسی بدرستی نمیدانست مدت و دور این سالها و ماههای مختلف چقدر و اول و آخر کدام سال در کجاست. سرانجام در

قرن یازدهم میلادی تصمیم به «اصلاح تقویم» در ایران گرفته شد و انجام آن امر مهم بعهدۀ یکی از نوایغ زمان - خیام نیشابوری - گذاشته شد که ریاست رصدخانهٔ ری را بعهدۀ داشت. خیام نه تنها اخترشناس و ریاضی دان بلکه انسانی آزاده و فیلسوفی گوهر شناس و شاعری پر احساس بود که در رباعیاتش با چیره دستی حیرت انگیزی نوعی فلسفۀ «اپیکوریست» زندگی را در قالب معنویت ناب ایرانی ریخته و معجونیی از عشق و خرد و آزادگی ساخته است که مانند شرابی کهنه در خواننده اثر میکند. اصلاحاتی که خیام در گاهشماری ایرانی بعمل آورد سال خورشیدی را به دقیق ترین سیستم شمارش زمان تبدیل کرد. در این گاهشماری اصلاح شدۀ ایرانی محاسبهٔ «طول سال» دیگر ربطی به نوع کیبسه نداشته - یک سال خورشیدی کامل مدت زمان بین دو «تحویل سال» است و تحویل سال لحظۀ دقیق اعتدال بهاری نجومی (Equinoxe Sidérale) است که بوسیلهٔ اندازه گیری های دقیق زاویۀ «خورشید پایه» و محاسبات ریاضی تعیین میشود. مبدأ سال در این گاهشماری خورشیدی اصلاح شده یک «زمان مطلق کیهانی» است و باین دلیل برای هر نقطهٔ روی زمین، نسبت به موقعیت نصف النهار آن، با ساعت و دقیقه و ثانیه متعلق به آن نصف النهار بیان میشود - نتیجتاً آغاز سال برای نصف النهارهای مختلف از زمانهای مختلف (ساعت و دقیقه و ثانیه) بوقوع میپیوندد و در هر موقع روز یا شب میتواند اتفاق بیفتد. باین ترتیب در گاهشماری خورشیدی اصلاح شدۀ ایرانی که خیام نیشابوری مبتکر آنست، اندازه گیری طول سال مستقیماً با یک مکانیسم دقیق کیهانی پیوند خورده و با آن تنظیم و تثبیت شده است - تنها متغیر «زمینی» در این سیستم گاهشماری نصف النهار شهر یا نقطهٔ موردنظر میباشد - بقیه مربوط به مکانیک کیهانی است که مدل «هندسی - ریاضی» صحیح آن چهار قرن بعد از خیام توسط کوپرنیک پیشنهاد شد و قوانین فیزیکی آن در قرن هفدهم میلادی توسط نیوتون کشف شد. در زمان خیام همهٔ اندازه گیری ها و محاسبات بوسیلهٔ «زاویه یاب نجومی» (Sextan) و آسترولاب (اسطرلاب) انجام میگرفت که



Astrolabe en cuivre datant du XII^e siècle. La technique de l'astrolabe - instrument de mesure astronomique - avait été conçue par les savants perses de l'époque sassanide. A la période de renaissance iranienne qui accompagne l'éclosion seldjoukide, la création de tels objets témoigne de l'essor scientifique que connaît la Perse musulmane (Musée Iran Bastan, Téhéran)

زیباترین و دقیق ترین آنها در ایران ساخته میشود. بعد از خیام دانشمندان اخترشناس و ریاضی دان بزرگ ایرانی در بهبود محاسبات و تکمیل وسایل و دستگاههای نجومی همت گماشتند که از میان آنها نصیرالدین توسی شهرت جهانی دارد. توسی ریاضی دان و اخترشناس بزرگ ایران ریاست رصدخانهٔ مراغه را بعهدۀ داشت که در آن فهرست های معروف به «زیچ گورگانی» بصورت چهار کتاب بزرگ در قرن سیزدهم میلادی تهیه شد. آخرین رصدخانهٔ بزرگی که در خاور زمین ساخته شده است، توسط دو اخترشناس بزرگ دیگر ایرانی بنام جمشید کاشی و قاضی زاده در سال ۱۴۲۰ میلادی در شهر سمرقند بود که باقیماندهٔ «زاویه یاب» نجومی آن (زاویه یاب فخری) هنوز روی تپه ای در شمال شهر سمرقند دیده میشود. زاویه یاب نجومی سمرقند یک کمان شصت درجه از دایره ای بقطر تقریبی چهل متر از سنگ ساخته شده است که در ژرفای یازده متر زیر زمین - دقیقاً بموازات نصف النهار سمرقند - قرار داده شده. با این «زاویه یاب» که در آن زمان بزرگترین دستگاه نجومی جهان بود، تعیین اعتدال بهاری نجومی بوسیلهٔ اندازه گیری زاویهٔ «خورشید